

هم جان کوپر «می‌فهمد» و هم شما آقای مصداقی!! - بررسی ماهیت و علت وجودی  
«ایران تریونال» (قسمت اول)

• دنائت غربی لازم است که کسی به بهانه‌ی کینه به زندان بان (و در واقع، به منظور حضور دون پایه و چاکرمنشانه در قدرت) آب و نان را به روی زندان ببندد. آری مردم کارگر و زحمت‌کش ایران بیش از هرکس و هر نیروی دیگری زندانی جمهوری اسلامی‌اند؛ و تقاضا و زمینه‌چینی برای بستن شاه‌رگ‌های اقتصادی این زندان - با هرانگیزه و هدفی - بازی با جان و شرف زندانیانی است که در اثر گرسنگی دست به طغیان می‌زنند

### - بعدالتحریر، به‌جای مدخل:

همه‌ی یادداشت‌ها و بیش از نیمی از این مقاله نوشته شده بود که جمهوری اسلامی معارض‌طلبی آقای مصداقی را مطابق «قاعده‌ی کیفی بین‌المللی» [اینجا] جواب داد؛ و بدین‌ترتیب، ضربه‌ی سالوسانه‌ی خود را از همان‌جایی وارد کرد که بارزترین چهره‌ی «ایران تریونال» را به‌نمایش می‌گذارد: پنهان کردن سیاست و امور سیاسی در پسِ لفاظی‌های حقوقی (اعم از ایرانی یا بین‌المللی آن).

جواب من به عوامل حقوقی جمهوری اسلامی عیناً همانی است که در مقابل احتجاجات آقای مصداقی نوشته بودم و تغییری هم در آن نمی‌دهم: [«سیاست» در پسِ شعبده‌بازی‌های حقوقی] که اولین تیتراژ ۸ تیتراژ این نوشته است. آنچه جمهوری اسلامی با قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ و دیگر اعدام‌های فله‌ای به دنبال آن بود، ضمن فائق آمدن برهراس کارگزارانش، از بین بردن تخمه‌ی آرمان‌خواهی انقلابی بود. این عملی جنایت‌کارانه و سیاسی است که باید پاسخ سیاسی و انقلابی هم بگیرد. این پاسخ سیاسی همان‌طور که وحید صمدی پیش از خیلی‌ها نوشت، مقدمتاً دفاع از آرمان‌های آن اعدام‌شدگانی است که به‌هرصورت شیفته‌ی توده‌ی مردم، چپ و برابری‌طلب بودند؛ «به‌نظرم اینک اعدامی‌ها و زندانیان دهه ۶۰ بیش از آنکه نیاز به دادگاهی حقیقت‌یاب داشته باشند، نیازمند دفاع از آرمان‌گرایی‌ها و ارزش‌هایشان هستند. ارزش‌هایی که گاه همان برگزار کنندگان تریونال نمایشی و نمایندگان حقوق بشر و تامین‌کنندگان مالی آنان نیز در لگدمال کردنش سهیمند». طبیعی است که دفاع از آن آرمان‌ها و آن آرمان‌گرایان تنها در صورتی معنی دارد و حقیقی

است که عملی باشد؛ و دفاع‌کنندگان در پراتیکی روشن و طبقاتی، گام‌های معینی به‌سوی سازمان‌یابی سوسیالیستی توده‌های مردم کارگر و زحمت‌کشان و در راستای سرنگونی سوسیالیستی جمهوری اسلامی و نظام سرمایه‌داری - با هدف رهایی نوع انسان بندهای استثمار و ستم- بردارند.

اگر جامعه‌ی ایران در اثر فقر و نابه‌سامانی ناشی از تحریم اقتصادی فروپاشد یا در اثر تهاجم نظامی به‌ویژه‌ای همانند عراق و لیبی و غیره تبدیل گردد، یکی از مقصران عمده‌ی این عمل جنایت‌کارانه جمهوری اسلامی است. کوبا با همه‌ی محدودیت‌های طبیعی‌اش بیش از نیم قرن است که در محاصره‌ی اقتصادی قرار دارد؛ اما دولت کوبا با وجود عدم دسترسی به‌منابعی که دولت جمهوری اسلامی در اختیار دارد، در هم‌سویی با مردم این سرزمین ضمن حفظ تعادل بین فقیر و ثروتمند، این کشور را در پاره‌ای از حوزه‌ها (مثلاً پزشکی) به‌سرآمدی در جهان تبدیل کرده است. اما جمهوری اسلامی -ضمن چشم‌پوشیدن از شکاف افزایش‌یابنده بین فقر و ثروت- صدای حق‌طلبانه‌ی کارگرانی را که خواهان تشکلی برای چانه‌زنی با کارفرمای خویشانند، به‌دار و درفش می‌کشد. این همان روندی است که سرمایه‌داری غربی و نمایندگان مستقیم و غیرمستقیم آن در داخل و خارج (و از جمله امثال مصداقی‌ها) خواهان آن‌اند؛ تخریب همه‌ی جانبه‌ی جغرافیای سیاسی ایران و تقسیم احتمالی آن به‌چند پاره‌کشوری که امکان سازمان‌یابی طبقاتی و سوسیالیستی را به‌حداقل ممکن کاهش می‌دهد. این عملی جنایت‌کارانه و ضدانسانی است.

\*\*\*\*\*

آقای ایرج مصداقی که یکی از زندانیان مشهور رژیم جمهوری اسلامی است و در زمینه‌ی جنایات این رژیم در درون زندان‌ها تألیفاتی هم دارد، در نوشته‌ای به‌نام «چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید؛ پرسش‌هایی از سوی مخالفین ایران تریبونال» در مقام دفاع از واقعه‌ای برآمده است که سرانجام «ایران تریبونال» نام‌گذاری گردید و قرار است که به‌عنوان یک دادگاه نمادین بین‌المللی همان نقشی را در شرایط امروز و در رابطه با جمهوری اسلامی و جنایت‌هایش در زندان‌ها ایفا کند که دادگاه راسل در ۱۹۶۷ در مقابل عمل‌کرد

آمریکا در ویتنام ایفا نمود. موضوع نوشته‌ی آقای مصداقی [«چشم‌ها را باید...»] رد نظر آن افراد و گروه‌هایی است که «ایران تریبونال» را به‌انحای گوناگون زیر سؤال برده و برگرازی کنونی آن را به‌نفع آنچه مردم نامیده‌اند، نمی‌دانند.

از آن‌جا که من هم در نوشته‌ای تحت عنوان «تریبونال»، بازیگرانی که با غیبت درخشیدند و حقیقتی که برجای می‌ماند، «ایران تریبونال» را با الهام از نوشته‌ی رفیق ارزشمندم وحید صمدی به‌نام تریبونال برای کدام حقیقت؟ یک نمایش مضحک و سالوسانه برآورد کردم و درخشش انقلابی در دفاع از آرمان‌های به‌خاک افتادگان ۱۳۶۷ را در بیرون آن و در راستای ایجاد فردایی انسانی و کمونیستی ترویج کردم؛ و از آن‌جا که آقای مصداقی همه‌ی مخالفین «ایران تریبونال» را مجاهدگونه بازیگر در بساط رژیم جمهوری اسلامی [۱] می‌نامد و «لطف» او شامل حال من نیز می‌شود؛ از این‌رو، علی‌رغم علاقه‌ی شخصی‌ام می‌بایست به‌نوشته‌ی آقای مصداقی برخورد کنم و روی جنبه‌ی آکسیوماتیک، تاتولوژیک، فتیشستی، بورژوازی، مجاهدینی و طبعاً ارتجاعی آن تأکیدی داشته باشم.

آکسیوم‌ها یا «اصول موضوعه» و این‌همان‌هایی که ایرج مصداقی اساس نوشته‌ی خود را براساس آن‌ها بنا بر کرده، بدون تقدم و تأخر به‌این ترتیب‌اند:

۱- «بین‌المللی» شدن پرونده‌ی جنایات جمهوری اسلامی در زندان‌ها و به‌ویژه کشتار وسیع زندانیان سیاسی در سال ۶۷ شمسی -در شرایط کنونی- عیناً همان نتایج و کنش‌هایی را دربردارد و هم‌چنین همان نیروهایی را به‌صحنه می‌آورد که بین‌المللی شدن مسئله جنگ و جنایت آمریکا در ویتنام در سال ۱۹۶۶ دربرداشت و به‌میدان آورد؛ چراکه مفاهیم، مناسبات و کنش‌های فی‌الحال موجود و فی‌الحال ممکنِ نهفته در پسِ کلمه‌ی «بین‌المللی» عیناً شامل همان مفهوم، مناسبات و کنش‌هایی است که در دهه‌ی ۷۰ میلادی در پسِ این کلمه‌ی نهفته بود!

۲- کم و کیف جنگ و جنایت در ویتنام، لائوس و کامبوج با بیش از ۳ میلیون قربانی از طرف مردم این ۳ کشور و ۵۰ هزار سرباز کشته شده‌ی آمریکایی در این جنگ -مجموعاً- همان کم و کیف از جنایتی را نشان می‌دهد که رژیم جمهوری اسلامی در زندان‌ها مرتکب شده است!

۳- ترکیب پیام اخوان، ایرج مصداقی، جان کوپر و دیگر حقوق‌دان‌های معتبر بین‌المللی که به‌نوعی به «ایران تریبونال» مربوط می‌شوند، همان وزن و اعتبار و نفوذی را در سطح بین‌المللی (یعنی: در میان توده‌های مردم کشورهای اروپایی-آمریکایی) دارد که راسل و سارتر و دیگران در میان دانشجویان و کارگران کشورهای اروپایی-آمریکایی و غیره داشتند؛ و محکومیت اخلاقی[!؟] جمهوری اسلامی به‌همان اندازه و به‌همان شیوه‌ای برانگیزاننده است که دادگاه راسل بود!

۴- مفهوم «حقوق بشر» در کلیت خویش، اعلامیه جهانی حقوق بشر و نیز دیگر کنوانسیون‌ها و دادگاه‌های «مردمی» و «بین‌المللی» به‌طور خاص، سند‌رهایی انسان کارگر و زحمت‌کش و مولد امروز است؛ و همه‌ی کشورهایایی که از این موهبت برخوردار بوده‌اند، به‌سعادت و کرامت انسانی دست یافته و خوشبخت محسوب می‌شوند!

۵- جامعه‌ی ایران از دو عنصر متضاد دولت جمهوری اسلامی و «مردم» (که شاکله‌ی عمده‌ی آن {زندانیان سیاسی سابق، [و] خانواده‌های قتل‌عام‌شدگان} است) تشکیل شده و هرآنچه برعلیه دولت جمهوری اسلامی شکل بگیرد، ناگزیر به‌نفع «مردم» است و گامی در راستای رهایی جامعه‌ی ایران؛ طبیعی است که عکس این رابطه نیز صادق است!

۶- نتایجی که «ایران تریبونال» تاکنون داشته و منبهد نیز خواهد داشت، به‌این دلیل که از دولت‌ها و نهادهای دولتی پول دریافت نکرده و هزینه‌های آن تماماً از طریق «ریش‌گرو» گذاشتن، «وام بانکی» و دویدن فعالان آن «در سرما و گرما» تهیه شده است؛ به‌هرصورت «مردمی» است و به‌زیان دولت جمهوری اسلامی!

۷- کار و وظیفه‌ی «ایران تریبونال» اساساً حقوقی است؛ اموراتِ حقوقی به‌هرصورت- سیاسی یا اقتصادی نیستند؛ و قضات معتبر و بین‌المللی یا فاقد گرایش سیاسی هستند و یا گرایش خودرا در امر قضاوت دخالت نمی‌دهند!

\*\*\*\*\*

## ۲- «سیاست» در پسِ شعبده‌بازی‌های حقوقی

بررسی نوشته‌ی آقای مصداقی را با نگاهی به‌همین آخرین آکسیوم که روی جنبه‌ی حقوقی تریبونال تأکید می‌کند تا جنبه‌ی سیاسی آن را بیوشاند، آغاز می‌کنیم. وی در این مورد اشارات و تذکراتی دارد که نه تنها مجموعه‌ی آن‌ها در متن و بطن نوشته، بلکه بعضی از عبارات‌ها به‌طور جداگانه نیز از این حکایت می‌کنند که خواسته و هدف تریبونال اساساً حقوقی است و ربطی به‌سیاست ندارد. این جمله را با هم بخوانیم: { پروفیسور دانیل تورپ، ... می‌گوید: «... شرط پیوستن من به این پروژه، استقلال آن از دولت‌ها و احزاب سیاسی بوده است. من حاضر نیستم در دعوای سیاسی، طرف یکی را علیه دیگری بگیرم»...}. بنابراین، «ایران تریبونال» بنا به ادعای مسئولینش نه یک پروژه‌ی سیاسی - مثلاً - در جهت سرنگونی جمهوری اسلامی، بلکه دادگاهی است که فراتر از جنبه‌ی نمادین و نمایشی قوی آن و حتی فراتر از جنبه‌ی تبلیغاتی و مبارزه با فراموشی قتل‌عام زندانیان در زندان‌های جمهوری اسلامی، اساساً بار حقوقی دارد! [کلیه تأکیدها در این نوشته از من است].

برای اثبات درستی این ادعا که «ایران تریبونال» اساس کار خود را حقوقی و دستیابی به عدالت از طریق قوانین بین‌المللی می‌داند (که در عمل سیاسی است)، به این عبارات با هم نگاه کنیم:

- {تأکید می‌کنم دادگاه نمادین و نمایشی نیست، اگرچه جنبه‌ی تبلیغاتی و مبارزه با فراموشی آن قوی است اما بار حقوقی هم دارد و می‌تواند به عنوان الگویی در سطح جهانی برای رسیدگی به موارد نقض حقوق بشر مورد استفاده قرار گیرد}.

- {ما که اسیر جوسازی و شانتاژ این و آن نمی‌شویم. کار حقوقی خود را دنبال می‌کنیم. کارزار هدف خود را روشن و واضح و رسا چنین بیان داشته است: «هدف این کارزار، تشکیل دادگاهی است برای رسیدگی به اعدام‌های دسته جمعی و گسترده سال‌های اولیه دهه ۶۰ و قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷. ما، جمعی از خانواده‌های جان‌باختگان و جان‌بدر بردگان از کشتارهای دهه ۶۰، این تلاش را آغاز کرده ایم. این کارزار تاریخی، تلاشی است برای دادخواهی و یک دست کردن مبارزاتمان برای رسیدگی به قتل عزیزان مان»}.

- {ما دو کار می‌توانستیم بکنیم از آنجایی که امکان رسیدگی حقوقی در داخل کشور وجود ندارد و در سطح بین‌المللی هم منافع قدرت‌های بزرگ و استانداردهای موجود در سطح جهانی اجازه‌ی برپایی چنین دادگاهی را نمی‌دهد سکوت کنیم و دست روی دست بگذاریم تا شرایط حاصل شود یا باید پا پیش می‌گذاشتیم و از مشکلات راه نمی‌هراسیدیم و پیام سرکوب‌شدگان و قتل‌عام‌شدگان و رنج‌دیدگان میهن‌مان را به دنیا و به جنایتکاران حاکم بر میهن‌مان می‌رساندیم که برای احقاق حقوق‌مان و برای اجرای عدالت آماده‌ایم}.

- {در همین‌جا اضافه کنم قاضی جفری رابرتسون یکی از پنج حقوقدان منتخب در سیستم قضایی داخلی سازمان ملل متحد که ریاست دادگاه ویژه سیرالئون را نیز به عهده داشت به عنوان یک حقوقدان و قاضی مستقل گزارش قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ را با بودجه و تلاش‌های بنیاد برومند تهیه کرد که من و منیره برادران از همکاران او بودیم. گزارش بنیاد برومند به خاطر حضور پررنگ و یگانه‌ی جفری رابرتسون گزارش «دولتی» تلقی نمی‌شود بلکه به منزله‌ی اعتبار آن است. وی هنگام تهیه و انتشار گزارش پست حقوقی خود در سازمان ملل را هم داشت}.

- {پیام اخوان استاد دانشگاه مک گیل کانادا است. او به عنوان یک متخصص حقوقی در دادگاه میلوسوویچ و رواندا استخدام شده بود. وی هیچ‌گاه دارای پستی در سازمان ملل متحد هم نبوده است. از این گذشته پست مشاورت دائمی نیست و در محدوده‌ی خاصی عمل می‌کند. در حال حاضر پیام اخوان در دادگاه کیفری بین‌المللی، پرونده اوگاندا و لیبی را دنبال می‌کند}.

برخلاف ادعای پُریچ و تاب و تا اندازه‌ای القایی آقای مصداقی که وظیفه‌ی «ایران تریبونال» حقوقی است و ربطی به سیاست ندارد؛ اما «ایران تریبونال» هم سیاسی است، هم بورژوازی و هم پروغربی. اگر قرار است که «ایران تریبونال» موجبات {اجرای عدالت در مورد ناقضین حقوق بشر در میهن ما در آینده} را فراهم کند، اگر وظیفه‌ی «ایران تریبونال» رسیدگی {به موضوع «جنایت علیه بشریت» و اجرای عدالت در مورد ناقضین حقوق بشر و جنایتکاران میهن‌مان} است، و بالاخره اگر «ایران تریبونال» می‌بایست {پیام سرکوب‌شدگان و قتل‌عام‌شدگان و رنج‌دیدگان میهن‌مان را به دنیا} از طریق رسانه‌های همگانی که ناگزیر تحت کنترل کارتل‌ها و تراست‌ها قرار دارند، برساند؛ پس، این پروژه،

پروژه‌ای سیاسی، بورژوازی و پروغری است. چراکه اولاً لازمه‌ی تحقق چنین عدالتی سرنگونی جمهوری اسلامی به‌طورکلی، و بازداشت بسیاری از کارگزاران ریز و درشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، نظامی و... نظام جمهوری اسلامی است؛ دوماً مفهوم حقوق بشر (همان‌طور که در نوشته‌ای به‌نام «آزادی اندیشه و بیان - پیشینه، محدوده‌های زمانی-مکانی و جوهر طبقاتی آن» به‌طور مشروح و همه‌جانبه توضیح داده‌ام) از اساس و در کلیت‌اش بورژوازی است و در عمل‌کرد کنونی‌اش نیز از هرگونه ترقی‌خواهی تهی شده و تبادل تماماً ضدکارگری، ضدکمونیستی و ارتجاعی دارد؛ و سوماً امروزه روز دخالت به‌اصطلاح بشردوستانه (برای مثال: حمله‌ی نظامی به‌یوگوسلاوی و لیبی) یکی از ابزارهای ایدئولوژیک بورژوازی غربی برای تغییر نقشه‌ی سیاسی خاورمیانه و دنیاست که در ضمن با بورژوازی شرقی (روسیه و چین) هم به‌سبک جنگ سردی می‌ستیزد.

به‌طورکلی، وقتی پروژه‌ای (مثلاً: «ایران تریبونال») ماهیت خود را عمدتاً حقوقی اعلام می‌کند و از قراردادهای حقوقی و حقوق‌دان‌های ایرانی یا بین‌المللی اعتبار می‌گیرد؛ در واقع، هویت و هدف خود را به‌زبان دیپلماتیک بورژوازی و در مقابل فروشندگان نیروی اعلام داشته است. چرا چنین حکم سخت و قاطعی را باید قبول کرد؟ برای این‌که «حقوق» هم در بنیان‌های نظری-موضوعی و هم در نهادهای کاربردی‌اش پدیده‌ای طبقاتی است که همواره در مختصات معنی داشته که عمده‌ترین شاکله‌ی آن «سیاست» و طبعاً «مبارزه‌ی طبقاتی» بوده است. گرچه «حقوق» و طبعاً قراردادها و نهادهای گوناگون حقوقی بین افراد، گروه‌ها و حتی کشورهای مختلف قرار می‌گیرند و به‌قضاوت می‌نشینند تا نظم یا تعادل و توازن اجتماعی معینی مختل نشود و امکان بازتولید آن از بین نرود؛ اما این نظم‌ها الزاماً طبقاتی هستند، و عمده‌ترین کارکرد سیستم‌های حقوقی نیز تثبیت و حفاظت از نظم موجود است که بدون سرکوب طبقه‌ی تحت استثمار به‌طورکلی، و بدون سرکوب طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری تداوم نخواهد داشت.

گرچه دستگاه‌های حقوقی گوناگون در برخورد با کارگران و زحمت‌کشان احکام، رویه‌ها و ضوابط متفاوتی دارند که گاه در مقایسه باهم یک تناقض را به‌نمایش می‌گذارند؛ اما در جامعه‌ی سرمایه‌داری فراتر از سطح برخورد و نمایانده‌ها همه‌ی دستگاه‌های حقوقی رنگارنگ براساس استثمار نیروی کار بنا شده‌اند و بدون سرکوب و خودبیگانه‌سازی توانایی‌های نوعی (یعنی: انسانی-طبیعی)

توده‌ی عظیم انسان‌ها امکانِ ادامه‌ی حیات خویش را از دست می‌دهند. در این رابطه (یعنی: وجه ذاتیِ خرید و فروش نیروی کار و خودبیگانه‌سازیِ توانایی‌های نوعی) هیچ فرقی بین جمهوری اسلامی و مثلاً سوئیس وجود ندارد؛ و آنچه متفاوت می‌نماید، شیوه‌ی اعمال این وجه ذاتی است که به‌غیر از عامل تعیین‌کننده‌ی تاریخی-اجتماعیِ مبارزه‌ی طبقاتی، از مجموعه‌ی عواملی نشأت می‌گیرد که سازای بارآوری تولیداند و با هر بحران و رکود و نوسانی در بازارها شکل عوض می‌کنند.

به‌هرروی، «حقوق» همواره نگاهی ایجابی و تثبیت‌گرانه به‌زندگی، جامعه و انسان دارد؛ و اساساً بر بنیاد آکسیوم‌ها یا اصول موضوعه‌ی حقوقی بنا شده است که اعتباری (و نه حقیقی) هستند. این آکسیوم‌ها اعتبار خود را از بنیان‌های نظم موجود، و از همه بنیادی‌تر: از قداست مالکیت خصوصی، نظم، خانواده و دولت می‌گیرند. بنابراین، مهم‌ترین عامل در تفاوت سیستم‌های حقوقی گوناگون (مثلاً: تفاوت بین حقوق شیعی-اسلامی و حقوق رومی-ژرمنی) ریشه در اشکال گوناگون مالکیت خصوصی دارد و به‌تاریخی برمی‌گردد که جوامع معینی از سرگذرانده‌اند.

گذشته از همه‌ی این‌ها، همین‌که آقای مصداقی مخالفین «ایران تریبونال» را بازی‌گران در بساط رژیم جمهوری اسلامی ورچسب می‌زند و به‌سکوت رژیم برای تقویت این مخالفت‌ها استناد می‌کند، نشان‌گر این است که همه‌ی هست و نیست «ایران تریبونال» و آقای مصداقی هم سیاسی است و هم شباهت بسیار زیادی با یک سنت ارتجاعی در میان بازی‌گران سیاست در ایران دارد؛ سازمان مجاهدین خلق. اشتباه نشود! من با این استدلال ادعا نمی‌کنم که پشت «ایران تریبونال» سازمان مجاهدین ایستاده است؛ چراکه مناسبات این تشکیلات چنان پوشیده و مافیایی است که براساس اطلاعات نمی‌توان هیچ حکمی در مورد آن داد. اما شم طبقاتی، تحلیل علمی، شباهت‌ها، شبیه‌ها و قرائن این ظن قوی را ایجاد می‌کنند که کاسه‌ی مجاهدین هم به‌همراه از ما بهتران غربی و بعضی از افراد و گروه‌هایی که خود را کمونیست می‌نامند زیر نیمه‌کاسه‌ی «ایران تریبونال» قرار گرفته است. زمان به‌مثابه‌ی ذات تغییر، کُنه حقیقت است!؟

حال که فراتر از اشارات نظری و تئوریک، با تکیه به عبارتهای نقل شده از نوشته‌ی آقای ایرج مصداقی [چشم‌ها را باید شست، جور...] که جنبه‌ی به‌اصطلاح عملی هم دارند، نشان دادیم که «ایران تریونال» در محتوی-سیاسی، و -درشکل- حقوقی است؛ این سؤال پیش می‌آید که چرا جوهره‌ی سیاسی آن در پسِ شکل حقوقی‌اش کتمان می‌شود؟ در پاسخ به این پرسش، از میان جنبه‌ها و احتمالات و برآوردهای گوناگون، می‌بایست روی سه جنبه‌ی آشکار و بدون رمز و راز انگشت گذاشت که می‌تواند گویای واقعیتِ «ایران تریونال» باشد.

**(یک)** همان‌طور که وحید صمدی در نوشته‌اش به‌نام «تریونال برای کدام حقیقت؟» و قبل از دیگر نقادان «ایران تریونال» به‌زیبایی توضیح داده است، با دو نگاه می‌توان به‌جستجوی حقیقت برخاست: «نگاه سطحی حقیقت را در این خلاصه می‌کند که چه کسانی دستور کشتارها را صادر کرده‌اند و چه کسانی از آنها مطلع بوده‌اند و غیره. در این نگاه، تنها عاملان این کشتارها هستند که باید به‌میز محاکمه کشیده شوند. اما حقیقتی فراتر از این نیز وجود دارد که در چنین نگاهی به‌فراموشی سپرده می‌شود و یا بهتر است بگوئیم می‌خواهند به‌فراموشی بسپارند. حقیقت تاریخی آن دهه چه بود؟ نه فقط چه کسانی مسبب جنایت بودند، بلکه چه چیزی باعث این جنایتها شد؟ در چنین نگاهی است که، هویت قربانیان این جنایات اهمیت پیدا می‌کند. قربانیان این جنایات چه کسانی بودند؟ به‌کدام جرم به‌قتل رسیدند؟ آرمانها و آرزوهایشان چه بود؟ به‌نظر روشن شدن این حقیقت به‌مراتب با اهمیت‌تر از پیدا کردن عاملینی است که تقریباً همه آنها نیز شناخته شده هستند».

خاصه‌ی مشترک یا اراده‌مندی سیاسی-طبقاتی-تاریخی اکثر قریب به‌اتفاق قربانیان تابستان ۶۷ و اعدام‌های دستجمعی پس از خرداد ۶۰ (اعم از این که مستقیماً کمونیست بودند یا از زاویه عدالت‌طلبی و آزادی‌خواهی -برخلاف سازمان مجاهدین- همان‌طور به‌انسان و هستی نگاه می‌کردند که کمونیست‌ها نگاه می‌کنند) آرمان‌خواهی انقلابی و برابری‌طلبی همه‌جانبه برای همه‌ی افراد و آحاد بشری و در همه‌ی جهان بود. بنابراین، اگر فعالین «ایران تریونال» به‌راستی برای این جان‌باختگان ارزشی قائل‌اند و حقیقت آنها را ارج می‌گذارند، قبل از هرچیز می‌بایست روی همین خاصه‌ی آرمان‌خواهی و برابری‌طلبی مشترک انگشت بگذارند و صراحتاً اعلام کنند که ارزش و حقیقت تاریخی-اجتماعی این عزیزان به‌خون خفته تنها در پروسه‌ای مادیت می‌گیرد که

در عین حال افشاکننده‌ی وجه مشترک همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری است: استثمار انسان از انسان، که امروزه روز-خصوصاً در عرصه‌ی بین‌المللی- هیچ تفاوتی با جنایت آشکار ندارد. بنابراین، «ایران تریبونال» باید بدون توسل به سفسطه‌گری‌ها و فریب‌کاری‌های به اصطلاح حقوقی-به‌جز محکوم کردن تحریم اقتصادی جامعه‌ی ایران- جنایت ناتو در یوگوسلاوی، عراق، افغانستان، لیبی و سوریه را نیز شدیداً محکوم کند تا از جنبه‌ی انسانی و سلبی کوبندگی حق، حق بررسی جنایات جمهوری اسلامی را به دست بیاورد.

وحید صمدی به‌عنوان یکی از جان‌به‌دربرندگان قتل‌عام سال ۶۷ در این مورد و در رابطه با «ایران تریبونال» می‌نویسد: «ابتکاری که رشته آن دست افرادی مثل هدایت‌الله متین دفتری و حسن ماسالی باشد، روشن است که به دنبال یافتن کدام حقیقت و بایگانی کردن کدام حقیقت است. به‌مباحث این روزها نگاه کن. جان گرفتن مارهایی مثل پرویز ثابتی را بنگر. ... به‌نظر می‌رسد که جستجوی جنایتکاران شناخته شده جمهوری اسلامی در یک دادگاه نمایشی حربه‌ای است برای پنهان کردن حقیقتی بزرگتر. و آن حقیقت عبارت از این است که اصولاً علت کشتارها توسط جمهوری اسلامی و هویت و آرمان مبارزینی که توسط رژیم اسلامی به‌خاک افتادند، چه بود. حقیقتی که سکوت تاکنونی طرفداران دیالوگ انتقادی و تعلل و بی‌توجهی دیرینه سازمان‌ها و مجامع حقوق بشر را توضیح می‌دهد. اگر درست بعد از کشتار ۶۷ و یا حتی در دهه ۷۰ می‌شد از زوم کردن روی این مسئله-به‌این دلیل که حافظه تاریخی نسل انقلاب هنوز آن را به یاد داشت- صرف‌نظر کرد، اما امروز بدون پرداختن به این موضوع به تحریف حقیقت و انحراف افکار دست زده‌ایم. مقاومت، از خودگذشتگی و آرمان رفقای ما نباید به‌وجه‌المصالحه در دست کسانی تبدیل شود که خود برای سرکوب آن آرمان‌ها لحظه‌ای درنگ نکرده و نخواهند کرد. دادگاهی که ریاست آن را کسی بر عهده دارد که دادستانی دادگاه بوگسلاوی و رواندا جزء افتخارات اوست و امروز هم نمایندگی "مردم لیبی" را برای به‌محاکمه کشاندن پسر قذافی بر عهده گرفته است، دادگاهی است برای تحکیم مبانی نظام مسلط بر مناسبات بین‌المللی. اینها قضات و وکلای نیستند که بر علیه جنایات جنگی آریل شارون و جورج بوش اقامه دعوی کرده اند. چنین دادگاهی قطعاً نه در دفاع از آرمان‌های به خون خفتگان دهه سیاه شصت، بلکه برای تبدیل سرنوشت آن نسل به ابزاری برای تحکیم مناسبات غیر انسانی موجود حرکت خواهد کرد».

نتیجه این‌که پنهان کردن سرشت سیاسی «ایران تریونال» در پسِ اصطلاحاتِ بازتولید شونده و بی‌انتهای حقوقی و تودرتوی نهادهای حقوق بشری که انتهای همه‌ی آنها به‌کاخ سفید و مراکز کنترل سرمایه‌های جهانی ختم می‌شود، بیش از هرچیز برای پنهان کردن خاصه‌ی آرمان‌گرایانه، برابری‌طلبانه و انقلابی جان‌باختگان تابستان ۶۷ و کشتارهای پیش و پس از ۳۰ خرداد ۶۰ است. چراکه هیچ شعبده‌باز و جادوگری نمی‌تواند به‌زبان روشن سیاست حرف بزند و دوگانه‌ی واحد آزادی‌خواهی-برابری‌طلبی را از این جان‌باختگان تفکیک کند که بیان کنونی‌اش -مقدمتاً- محکوم کردن تحریم اقتصادی به‌هرشکل و نحوه‌ای است. بنابراین، ماسک حقوقی «ایران تریونال» همان شعبده و جادوی زشتی است که برای اجرای عدالت در مورد جان‌باختگان تابستان ۶۷ و کشتارهای پیش و پس از ۳۰ خرداد ۶۰ باید افشا گردد. این دادخواهی نه در درون «ایران تریونال» و نه فقط در بیرون «ایران تریونال»، بلکه در مقابل آن است که از تبدیل خون به‌زمین ریخته‌ی جان‌باختگان به‌کسب و کار جنایی جلوگیری می‌کند.

**(دو)** ایده یا مفهوم چیزی به‌نام *تریونال* (برعلیه جنایات جمهوری اسلامی) با پسوندهای متفاوتی که هزارچندگاهی به‌دنبال کلمه‌ی *تریونال* می‌آمد و معنی ظاهراً تازه‌ای به‌آن می‌داد، حدوداً به‌دو دهه پیش برمی‌گردد که به‌دلایل گوناگون [ازجمله‌ی به‌دلیل ناهم‌خوانی سیاسی جریانات و افراد گوناگون در رابطه با شکل و محتوی آن، پارادوکسی که تشکیلات مافیایی مجاهدین خلق در مقابل این ایده ایجاد می‌کرد و نیز به‌دلیل نبود امکانات مالی و مانند آن] در مراحل مقدماتی (یعنی: در مرحله‌ی بحث و بررسی) متوقف می‌ماند [۲]. مهم‌ترین عامل شکل‌گیری «ایران تریونال» فعلاً موجود (منهای چرخش بارز و آشکار در روابط، جهت‌گیری‌ها و مفاهیم بین‌المللی) این است که با هژمونی مسلط مجاهدینی یا مجاهدین‌گونه، تفاوت نگاه‌های سیاسی در پسِ ظاهرِ حقوقی آن به‌انحلال کشیده شده است؛ و از سرِ «حادثه»، شرایط هم به‌گونه‌ای رقم خورده که برخلاف گذشته. عده‌ای از خودگذشته‌ی مالی پیدا شده‌اند که هزینه‌های این «ایران تریونال» را تا آخرین ریال از جیب خودشان می‌پردازند و نیازی به‌دریافت کمک مالی از نهادهای دولتی و حقوق بشری هم دربین نیست.

بدین‌ترتیب، «ایران تریونال» کارکرد سیاسی خود را درپسِ عدالت‌طلبی انتزاعی [که در مورد جان‌باختان و جان‌به‌دربُردگان قتل‌عام ۶۷، نوع پوشیده و به‌اصطلاح مدرنی از انتقام و قصاص را نیز تداعی می‌کند] پنهان می‌کند تا عکس‌العملی در مورد ماهیت بورژوازی، ائتلافی، پروغربی، رژیم‌چنجی و ارتجاعی خود برنینگیزد.

اگر روال تبادلات سیاسی بین‌المللی همین بماند که هم‌اکنون موجود است، برحسب سرعت تحولات کمی دیرتر یا زودتر- زمان اعلام موجودیت سیاسی و علنی «ایران تریبونال» فراخواهد رسید، که در این صورت «ایران تریبونال» امکان قبول وظایف بیشتر، جدی‌تر و خطیرتری را نیز پیدا خواهد کرد؟! زمان به‌مثابه‌ی ذات تغییر، کُنه حقیقت است!؟

به بیان دیگر، منهای جنبه‌ی مالی (که در ادامه به آن می‌پردازم)، اما صورتکِ حقوقی به این قصد برای «ایران تریبونال» انتخاب شده تا ضمن برانگیختن عاطفی بستگان زندانیان جان‌باخته در زندان‌های جمهوری اسلامی، در عین حال شکل و محتوی سیاسی، بورژوازی، ائتلافی، پروغربی و (از دیدگاه کمونیستی) ارتجاعی آن توسط همان نیروی بین‌المللی‌ای قابل تبیین و کنترل باشد که امروز به دلیل هژمونی پنهانش، از پس شخصیت‌سازی‌های به اصطلاح حقوقی، حتی آقای ایرج مصداقی را هم راهبری می‌کند تا پیام اخوان و امثالهم را «انقلابی» جابزند. این نیروی مرموز و ساکت و پُر «امکان»، فراتر از مجاهدین؛ آن‌هایی را تداعی می‌کند که مجاهدین را نیز در مشت دارند. بنابراین، به احتمال نه چندان ناچیز گردانندگان مؤثرتر «ایران تریبونال» از جمله روی این مسئله کار خواهند کرد که هژمونی مسلط مجاهدین‌گونه را به فرماندهی آشکار مجاهدین‌گونه تبدیل کنند و قبح هرگونه ارتباط مالی و غیرمالی با نهادهای بین‌المللی امپریالیستی را بریزند و به‌عنوان قطعه‌ای از پازل پروژه‌ی رژیم‌چنج قابل خرید و فروش نیز باشند. در ادامه به این مسئله بازمی‌گردیم.

**سه** سال‌هاست که دولت‌های غربی و همچنین دولت اسرائیل روی ائتلافی از گروه‌بندی‌های اپوزیسیون ایرانی (اعم از سلطنت‌طلب و «کمونیست کارگری» و مجاهد و غیره) کار می‌کنند که بتواند نقش لویی جرگه‌ی افغانستان را در ایران بازی کند. این لویی‌جرگه باید مشروعیت رژیم‌چنج را جاببندازد، پس از چنج احتمالی رژیم مخالفین رژیم‌چنج را به سرعت شناسایی کرده و موجبات نابودی آن‌ها را فراهم کند و بالاخره مُهر تأیید را روی مهره‌هایی بزند که مستقیماً مورد تأیید دولت‌هایی است که فرمان رژیم‌چنج را در دست داشته و رژیم را چنج کرده‌اند. «ایران تریبونال» به واسطه‌ی صورتکِ حقوقی، ابهامات سیاسی، تجارت با آرمان برابری‌طلبی و عدالت‌خواهی جان‌باختگان، بازی‌گران پشت‌صحنه‌ی ضدکمونیست و مرتجاش و نیز دفاعیه آقای ایرج مصداقی می‌تواند به‌یکی از حجره‌های چنین لویی‌جرگه‌ای تبدیل شود؛ و منهای کمک‌کنندگان و بازی‌خوردگان به اصطلاح چپ در آن، از اساس به‌همین قصد هم تشکیل شده

است. بنابراین، همان‌طور در بند بالا گفتم «ایران تریونال»، در صورتی‌که زیر فشار تحلیلی و افشاگرانه به‌محاق سکوت کشیده نشود و فرونریزد (که احتمال آن کم نیست)، تغییر و تحولاتی فراوانی را در پیش دارد و احتمال آن که وظایف وسیع‌تر و متنوع‌تری را به‌عهده بگیرد، زیاد است. همه‌ی این‌ها مشروط به این است که تابوی به‌شدت ترک برداشته‌ی ارتباطات مالی و غیرمالی با دولت‌های اروپایی-آمریکایی و اسرائیل بشکند. این مهم‌ترین وظیفه‌ی کنونی «ایران تریونال» است که مستقیماً توسط آقای ایرج مصداقی هدایت می‌شود. نوشته‌ی او [چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید...] نمونه‌ی بارزی از این تابوشکنی رژیم‌چنجی است. به‌هرروی، آقای ایرج مصداقی آن‌قدر ضدژیمی، سیاست‌شناس و تابوشکن است که بنویسد: {من بطورکلی مدافع و حامی هر نوع فشار روی جمهوری اسلامی هستم. از تحریم گفتگو و سلام و علیک ساده بگیرد تا تحریم‌های گسترده و هوشمند نفتی، بانکی، هوایی، دریایی و تسلیحاتی...}[اینجا]!

در یک نگاه سطحی چنین می‌نماید که کینه‌ای بسیار عمیق و سوزان چشم‌های آقای مصداقی و امثالهم را در برابر این واقعیت که فشار تحریم اقتصادی مستقیماً به‌مردم کارگر و زحمتکش وارد می‌شود، بسته است؛ اما حقیقت این است که کینه فقط بهانه‌ی خوش‌خدمتی به‌دولت‌های اروپایی-آمریکایی و آن باندهایی از جمهوری اسلامی است که رژیم‌چنج را در صورتی‌که نرم باشد، می‌پذیرند. گذشته از ساده‌لوحی مفرط، که در تبادلات سیاسی جایی ندارد؛ اما دنائت‌گریبی لازم است که کسی به‌بهانه‌ی کینه به‌زندان‌بان (و در واقع، به‌منظور حضور دون‌پایه و چاکرمنشانه در قدرت) آب و نان را به‌روی زندان ببندد. آری مردم کارگر و زحمتکش ایران بیش از هرکس و هر نیروی دیگری زندانی جمهوری اسلامی‌اند؛ و تقاضا و زمینه‌چینی برای بستن شاه‌رگ‌های اقتصادی این زندان -با هرانگیزه و هدفی- بازی با جان و شرف زندانیانی است که در اثر گرسنگی دست به‌طغیان می‌زنند و با بدن‌های پاره پاره در اثر اصابت گلوله به‌زمین می‌غلطند.

**۲- بین‌المللی، همیشه «بین‌المللی» است!؟**

حال که جایگاه «حقوق» و آنچه در جامعه‌ی طبقاتی و طبعاً در جامعه‌ی سرمایه‌داری «حقوقی» است را تصویر کردیم و به‌رابطه‌ی این لایبرنتِ بی‌انتهای کلام با «سیاست» نیز نگاهی انداختیم، می‌بایست به‌تفاوتِ مفهومِ کلمه‌ی «بین‌المللی» در دهه‌ی ۷۰ قرن گذشته (که یکی از شاخص‌هایش دادگاه راسل بود) با مفهومِ همین کلمه در نیمه‌ی اول دومین دهه‌ی قرن حاضر اشاره‌ای داشته باشیم. از زاویه نگاه تاتولوژیک-آکسیوماتیکِ آقای مصداقی [یعنی: صرف‌نظر از بررسی تأثیرات متقابل منافع و دیدگاه‌ها، از زاویه دیدگاهی که عملاً کلام و مفهوم را هم‌سان می‌داند و مفهوم را در قالب کلام منحل می‌کند]، بین‌المللی، همیشه «بین‌المللی» است؛ و آنچه دیروز به‌لحاظ جنبه و خاصی «بین‌المللی»‌اش ارزشمند بود، امروز هم به‌واسطه‌ی جنبه‌ی «بین‌المللی»‌اش دارای همان ارزش دیروز است. در این دیدگاه آنچه نادیده انگاشته می‌شود و عملاً منحل می‌گردد، تحولات و تغییرات گوناگونی است که بار مفهومی و معنایی کلمه‌ی «بین‌المللی» را دگرگون کرده و معنا و جهت‌گیری متفاوتی را جایگزین معنا و جهت‌گیری قبلی کرده است. به‌طورکلی، کلمات (و از جمله کلمه‌ی «بین‌المللی» نیز) بسته به‌این‌که در کدام مختصات زمانی-مکانی و در چه شبکه‌ای از تبادلات اجتماعی و طبقاتی مورد استفاده قرار بگیرند، بار مفهومی-معنایی مختلفی می‌گیرند؛ که میزان این اختلاف معنایی گاه می‌تواند یک تناقض آشکار را به‌نمایش بگذارد و دو حرکت مختلف‌الجهد را نیز پیش‌نهاد داشته باشد.

در رابطه با «ایران تریبونال» واقعیت از این قرار است که آقای مصداقی کلمه‌ی «بین‌المللی» را [علی‌رغم تغییرات و تحولات بسیار عمیق و درعین‌حال آشکاری که طی ۵۰ سال گذشته از سرگذرانده است] درست به‌همان معنا و با همان بار مفهومی‌ای به‌کار می‌برد که ۵۰ سال پیش داشت. گذشته از ارائه تصویری جامع از این تفاوت که به‌تحقیقی طولانی و کاری وسیع و همه‌جانبه نیاز دارد؛ اما مهم‌ترین شاخص این تفاوت -از زاویه آنچه درپاره‌ای اوقات با استفاده از مفهوم جامعه‌شناسی یا روان‌شناسی «عمومی» به‌تبادل گذاشته می‌شود و به‌کرشمه‌ی فلسفی می‌توان تحت عنوان «روح زمانه» [۳] از آن نام برد- به‌جهان‌بینی و مدل‌های زیبایی‌شناسانه و آرمانی‌ای برمی‌گردد که در دهه‌ی هفتاد قرن گذشته معنی زندگی و خوشبختی را در عبور از نظم موجود و عصیان برعلیه آن می‌فهمید و اینک در سازگاری و تابعیت از این نظم درمی‌یابد.

دادگاه راسل (از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۷) در شرایطی شکل گرفت و حقایق جنگ ویتنام را برای مردم دنیا افشا کرد که جهت حرکت وقایع در آن -با ۱۸۰ درجه اختلاف- درست مقابل روند جهت حرکت وقایع در شرایط فی‌الحال موجود بود. به‌همین دلیل هم معنی آنچه در آن زمان از کلمه‌ی «بین‌المللی» مستفاد می‌شد با آنچه امروزه از این کلمه مستفاد می‌شود، از زمین حضور توده‌های مردم کارگر و زحمت‌کش در خیابان و در اعتصاب و مبارزه تا آسمان فریب‌کاری‌های پارلمان‌تاریستی-رسانه‌ای برخاسته از ستادهای سیاسی-نظامی دولت‌ها و کنسرن‌های سرمایه‌داری و پذیرش آن توسط توده‌های بی‌سازمان و پراکنده و سرخورده‌ی کنونی تفاوت دارد.

زمانه‌ای که امکان ایجاد دادگاه راسل را به‌عنوان کنشی ترقی‌خواهانه زمینه ساخت و این امکان را فراهم آورد تا کلمه‌ی «بین‌المللی» تداعی‌کننده‌ی صدها میلیون انسان به‌سنگر نشسته باشد، تماماً به‌زیان نظام‌های سرمایه‌داری غربی بود؛ و با اهتزاز پرچم هژمونی چپ (در انواع و اقسام گرایش‌های سوسیالیستی‌اش) برفراز همه‌ی ۵ قاره‌ی جهان مشخص می‌شد. اما اینک نیروهای راست و هژمونی ارتجاعی برخاسته از گندیده‌ترین اشکال سرمایه‌داری چنان برجهان و برتوده‌های میلیاردری سیطره دارد که جنبش‌هایی مانند جنبش «نان و آزادی» در خاورمیانه و شمال آفریقا یا حتی جنبش کارگری در ایالات متحده (مانند جنبش ویسکانسن و وال‌استریت) زیر فشار و توطئه‌ی رسانه‌ای-حقوق‌بشری-ناتویی به‌ضد خویش تبدیل می‌شوند و به‌بورژوازی جسارت تهاجماتی گسترده‌تر را نیز می‌دهند. از‌همین‌روست‌که امروزه کلمه‌ی «بین‌المللی» بیش از هرچیز و هرکنشی «خبر»سازی انحصاری رسانه‌ای، بمباران «هوشمند» ناتویی، {تحریم‌های گسترده و هوشمند نفتی، بانکی، هوایی، دریایی و تسلیحاتی...}{[اینجا]، جنبش «رهایی‌بخش» سلفی-القاعده‌ای، دخالت نظامی «بشر» دوستانه و در یک کلام توطئه‌گری بورژوازی و به‌ویژه بورژوازی پروآمریکایی-اروپایی را برای کسب سود بیش‌تر و به‌قیمت کشتار میلیون‌ها انسان (از زن و کودک و مرد گرفته تا پیر و میان‌سال و جوان) را به‌ذهن متبادر می‌کند.

آنچه به‌دادگاه راسل در سال ۱۹۶۷ مشروعیت می‌بخشید و موجبات اعتبار و نفوذ آن را فراهم می‌نمود، به‌جز وجود شوروی (که به‌هرصورت، تقابل با دولت‌های سرمایه‌داری غربی را به‌ذهن متبادر می‌کرد)، و نیز به‌غیر از جمهوری خلق چین [نه سرمایه‌داری به‌سبک دسپوتیسم آسیایی در چین امروز] که امید

نوبنی را در عرصه‌ی نبردِ برابری‌طلبی و آزادی‌خواهی برانگیخته بود، و همچنین منهای جنگ انقلابی در ویتنام و لائوس و کامبوج که داغ‌ترین کانون برابری‌طلبی و آزادی‌خواهی در جهان به حساب می‌آمد، جنبش‌های آزادی‌بخش در بخش وسیعی از آسیا، آفریقا، اروپا و آمریکا بود که «روح زمانه» را در جغرافیای سیاسی جهان همانند پرچم‌رهایی از اسارت و استثمار انسان از انسان جان می‌بخشید. اینک اما نه تنها آن پرچم در اهتزاز نیست و تلاش در راستای اهتزاز مجدد و نوین آن یک ضرورت بی‌چون و چرای انسانی و انقلابی است، بلکه به جای آن پرچم، بیرق دروغین کاپیتالوپارلمانتاریسم و دموکراسی «انتخاباتی» بورژوازی برقرار است که از این قدرت فریبنده‌ی رسانه‌ای جهانی برخوردار است که در طرفه‌العینی از هر رجاله و دلچک و کثافتی یک قهرمان «ملی» جعل کند، این «قهرمان» را به کله‌ی توده‌های بی‌سازمان و پراکنده‌ی کارگر و زحمت‌کش بکوبد، و آن‌ها را در یک چشم‌بندی انتخاباتی چنان بفریبد که به همین رجاله‌ها و دلچک‌ها و کثافت‌ها «رأی» بدهند و آن‌ها را (همانند کرزای، چلبی، مرسی و مانند آن‌ها) به سرکوب‌کنندگانی تبدیل کنند که توسط خود مردم «انتخاب» شده‌اند. این فریب هرزه و جنایت‌بار به‌گونه‌ای است که گویی آزادی برای این مردم معنای دیگری جز «انتخاب» جلادان خویش ندارد!؟

درک این حقیقت که شبکه‌ی تبادلات اجتماعی در عرصه‌ی «بین‌المللی» و نیز معیارهای ارزش‌سنج این تبادلات از سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تا حال حاضر (یعنی: در عرصه‌ی «بین‌المللی» در شرایط کنونی) عقب‌گردهای جهش‌گونه‌ی بسیار عظیمی داشته، نیاز چندانی به دانشی ویژه یا اطلاعات وسیعی ندارد. مقایسه‌ی ساده‌ی رویدادهای سیاسی در آن روزگار با وقایعی که سیاست «بین‌المللی» در روزگار کنونی را رقم می‌زنند و معنا می‌دهند، زمینه‌ی این درک را به‌سادگی برای هرکارگری که با کله‌ی طبقاتی و مستقل خود فکر کند، فراهم می‌کند.

منهای پیروزی انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹، انقلاب الجزایر با نزدیک به دو میلیون قربانی در سال ۱۹۶۲ و مقاومت قهرمانانه و طولانی جبهه‌ی آزادی‌بخش ویتنام (معروف به ویت‌مین) بر علیه فرانسوی‌ها، ژاپنی‌ها و آمریکایی‌ها که سازمان‌یابی اولیه آن به قبل از جنگ دوم جهانی برمی‌گشت؛ همچنین منهای مبارزات طولانی و گاه‌آ مسلحانه در آمریکای لاتین و نیز کشته شدن حماسی چه‌گوارا در ۱۹۶۷ در بلیوی که در آمریکای لاتین و دیگر کانون‌های متعدد مبارزاتی جهان شور و عصیان تازه‌ای برانگیخت؛ و نیز منهای پیشرفت‌های گام به‌گامی که

جنبش حقوق مدنی در ایالات متحده داشت و در سال ۱۹۶۸ به سرانجامی انقلابی دست یافت؛ و سرانجام بدون محاسبه‌ی تأثیرات جنبش دانشجویی-کارگری فرانسه در مه ۱۹۶۸ و محاصره‌ی پاریس توسط ارتش برآنچه اصطلاحاً «روح زمانه» نامیده می‌شود؛ اما برای درک چگونگی و پتانسیل تبدلات انقلابی در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ (یعنی: زمانه و شرایطی که تشکیل دادگاه راسل را امکان‌پذیر کرد) کافی است به‌حمایت جنبش انقلابی دانشجویان و روشنفکران آلمان از مبارزه‌ی دانشجویان ایرانی مقیم این کشور اشاره کنیم. حضور دانشجویان آلمانی در تظاهراتی که دانشجویان ایرانی در دوم ژوئن ۱۹۶۷ در اعتراض به‌دیدار شاه ایران از برلین غربی سازمان دادن بودند، چنان وسیع و فشرده بود که به‌کشته شدن یک دانشجوی آلمانی توسط یک افسر پلیس منجر شد. مرگ این دانشجو به‌نطفه‌ای تبدیل گردید که جنبش مسلحانه‌ی Red Army Faction یا RAF (با دریافتی ضدامپریالیستی و چپ) از آن زاده شد. این جنبش ضمن برخورداری از ارتباط ارگانیک و گسترده با دیگر جنبش‌های انقلابی و ضدامپریالیستی و ضد جنگ در جهان و ازجمله ارتباط ارگانیک با جنبش فلسطین، در اوج خویش مورد حمایت ۷ میلیون آلمانی بود و تا اوائل دهه‌ی ۹۰ نیز به‌بقای خود ادامه داد.

حال به‌زمانه‌ی حاضر برگردیم و آن شرایط یا تعادل و توازن بین‌المللی‌ای را مرور کنیم که «ایران تریبونال» بریستر آن سازمان یافته است: نبودِ شوروی و بلوک شرق که به‌هرصورت در تقابل با یکه‌تازی‌های ایالات متحده‌ی آمریکا و قدرت‌های اروپای قرار داشتند؛ استحاله‌ی چین از افسانه‌ی انقلاب توده‌ای به‌دسپوتیسم آسیایی و آشکار بورژوازی؛ تقلیل ویتنام، لائوس و کامبوج به‌عنوان داغ‌ترین کانون انقلابی روزگار تشکیل دادگاه راسل به‌منطقه‌ای که برای جلب سرمایه و تقدیم نیروی‌کار به‌ارزان‌ترین قیمت ممکن به‌آن دست از پا نمی‌شناسد؛ تسلیم اندیشه‌ها و کنش‌های برابری‌طلبانه و آزادی‌خواهانه در همه‌ی کشورهای جهان و ازجمله در کشورهای اروپایی و آمریکا به‌افکار و کنش‌هایی که «نظم نوین» جهانی را توجیه می‌کنند و در نهایت ترقی‌خواهی و انقلابی‌گری خویش فقط روایت نئولیبرال سرمایه را در ابعاد بسیار محدودی به‌مبارزه می‌طلبند. و از همه‌ی این‌ها قابل تأکیدتر: چرخش فضا، مناسبات، ایده‌ها و تبدلات چپ‌گرایانه و رادیکال در ایران آن روزگار (یعنی: سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۹ شمسی که دادگاه راسل تشکیل شد) به‌مناسبات، ایده‌ها و تبدلات ضدچپ‌گرایانه و دست‌راستی‌ای است که اینک اگر جای خود را در میان طبقات و اقشار فرودست

به تمکینِ خشم‌آگین از نظام موجود نداده باشد؛ اما در بین اقشار مرفه‌تر و متوسط به‌آرزومندیِ انفعالیِ تغییر نظام تبدیل شده که ابایی هم از دخالت نیروهای غربی ندارد و چه‌بسا در اثر استیصال بیش‌تر به‌لیبی‌زاسیون ایران هم تن بدهد. ناگفته نماند که مهم‌ترین هدفِ تحریم‌های روبه‌افزایش اقتصادی ایجاد و تعمیق همین استیصالی است که زمینه‌ی دخالت نظامی را فراهم می‌کند.

در یک کلام، برآیند کنونیِ نیروهای انقلاب و ضدانقلاب در همه‌ی عرصه‌ها و در همه‌ی کشورها به‌گونه‌ای است که به‌نظام سرمایه‌داری و خصوصاً سرمایه‌داری در کشورهای اروپایی و آمریکا چنان مشروعیت، قدرت و نفوذی بخشیده است که می‌تواند ضمن بلعیدن جنبش انقلابی «نان و آزادی» در خاورمیانه و شمال آفریقا، جنایت‌آمیزترین زد و بندهای سیاسی و نظامی را به‌کمک دستجات اسلامی (که مخلوق و تحت کنترل اوست)، رسانه‌های همگانی و نیز تفسیر دخالت نظامی و «بشردوستانه» از مقوله‌ی حقوق بشر توجیه کرده، به‌اجرا بگذارد و مدافعینی همانند آقای مصداقی (زندانی سیاسی سابق) نیز پیدا کند. بنابراین، این‌همان دانستن شرایط بین‌المللی‌ای که زمینه‌ی تشکیل دادگاه راسل را فراهم آورد با شرایط کنونیِ ضمن این‌که به‌لحاظ متدولوژیک غلط و سفسطه‌آمیز است، از لحاظ سیاسی نیز مقدمه‌ای جنایت‌آمیز برعلیه نیروهای مترقی و انقلابی است که به‌زبان حقوقی می‌توان به‌جنایت برعلیه بشریت نیز تفسیرش کرد.

به‌هرروی، در شرایط مذکور در بالا (یعنی: در شرایطی که یک جنبش انقلابی و توده‌ای در داخل ایران در جریان نیست) نه تنها تشکیل آنچه تحت عنوان «ایران تریبونال» از آن نام برده می‌شود، نابه‌جا و بورژوازی و ارتجاعی است؛ بلکه حاصل تشکیل دادگاهی دقیقاً همانند دادگاه راسل نیز -بازهم- به‌نفع نظام سرمایه‌داری و خصوصاً سرمایه‌داری اروپایی و آمریکا تمام می‌شود. چرا؟ برای این‌که آن نیروهایی که در خیابان و کارخانه و دیگرجاها با مبارزه‌ی همه‌جانبه به‌دادگاه راسل مشروعیت می‌بخشیدند، امروز در مقابل خوراک تبلیغاتی و به‌اصطلاح فکریِ «اندیشمندان» و عمل‌کردهای سرمایه‌ جهانی (و خصوصاً تبلیغات و کنش‌های سرمایه‌داری اروپایی و آمریکا)، در بهترین حالت، همانند خواب‌زده‌ها واکنش نشان می‌دهند و توان چندانی برای مقابله ندارند. بدین‌ترتیب است که دادگاه راسل هم در شرایط کنونی به‌ضد خویش تبدیل می‌شود و توسط مدعیان حاکمیت برجهان بلیعه خواهد شد.

## ۴. «ایران تریبونال» در مقابل دادگاه راسل!

آقای ایرج مصداقی مدعی است که {ایران تریبونال یک نهاد مستقل و مردمی است، گزارشات و تصمیمات آن هم قبل از هر چیز افکار عمومی سن‌المللی و مردم را مخاطب خود قرار می‌دهد}. این حکم علی‌رغم ظاهر آراسته و استفاده‌ی پسندیده‌ای که از الگوی دادگاه راسل می‌کند؛ اما در جریان مقایسه‌ی دو مختصات مختلف در دو زمان و مکان متفاوت و نیز دستگاه ارزشی‌ای که در رابطه با «ایران تریبونال» به کار می‌برد. به‌ضد خویش تبدیل می‌شود و عملاً نهادهای برآمده از دولت‌ها (و نه برآمده از توده‌های {مردم}) را مورد خطاب قرار می‌دهد. گرچه آقای مصداقی مدعی است که فعالین «ایران تریبونال» به‌واسطه‌ی آشنایی بیشتر با {تیم‌های حقوقی} به {تفاوت‌های ایران تریبونال با دادگاه راسل} پی‌بردند و {روى وجه مردمى آن بیشتر تأکید} کردند؛ اما او در عین حال این واقعیت را نیز نادیده می‌گیرد که به‌لحاظ گستره و پتانسیل اطلاع‌رسانی بخش اعظم رسانه‌هایی که به‌نظر او این دادگاه {مردمی} را پوشش دادند، تحت کنترل کارتل‌های خبری-اطلاعاتی-تحلیلی هستند که هرواقعه و رویدادی را از آن زاویه‌ای منعکس می‌کنند که ضامن منافع صاحبان سرمایه و دولت‌های حافظ نظام سرمایه‌داری باشد و اصولاً هیچ ربطی به نهادهای برآمده از {مردم} ندارند.

این عبارات را باهم نگاه کنیم: {میلیونها نفر در سراسر دنیا از طریق بی بی سی ورد سرویس، الحزیره، العربیه، تلویزیون کانال دو سوئد، خیرگزاری سوئد و ده‌ها روزنامه سوئدی و بریتانیایی، چندین رادیو و سایت فعالان اجتماعی در آمریکا و شبکه‌های مختلف اطلاع‌رسانی در جریان دادگاه قرار گرفتند. میلیون‌ها نفر از هموطنانمان در داخل و خارج از ایران از طریق شیکه‌های تلویزیونی «من و تو»، بی بی سی فارسی، صدای آمریکا، و رادیو فرانسه، رادیو دوچه وله و ... در جریان این رویداد بزرگ قرار گرفتند و بسیاری از رادیو و تلویزیون‌های متعلق به سازمان‌ها و احزاب سیاسی ایرانی و چند روزنامه فارسی زبان، روند دادگاه را پوشش دادند}.

منهای {بسیاری از رادیو و تلویزیون‌های متعلق به سازمان‌ها و احزاب سیاسی ایرانی و چند روزنامه فارسی زبان} که حتی به‌شرط سلامت سیاسی-بازهم،

در مجموع- بُردِ خبریِ شنیداری یا دیداریِ چندانی ندارند و در میان {مردم} کارگر و زحمت‌کش نیز پایگاهی ندارند؛ اما تنها در «جهان» اوهام یا در «دنیای» فریب‌کاری‌های بورژوازی است که رسانه‌های بورژوازی و تحت کنترل کنسرن‌ها و کارتل‌های خبری-اطلاعاتی-تحلیلی بدون فشار سازمان‌یافته از طرف کارگران و زحمت‌کشان و نیروهای ترقی‌خواه {پوشش گسترده‌ی خبری} خود را {در سطح داخلی و بین‌المللی} به‌روی رویدادها و وقایع {مردمی} و غیربورژوازی می‌گشایند؟! منهای شکل بیان و فرم احتجاج، جوهره‌ی ایدئولوژیک جمهوری اسلامی براساس همین ادعاهایی قرار دارد که از «جهان» اوهام و «دنیای» فریب‌کاری‌های بورژوازی مایه می‌گیرند.

نه آقای مصداقی، لطفاً سفسطه نکنید و ژستِ پُست‌مدرنیستی-اسلامی نگیرید! هنوز هم کار و طبیعت (به‌مثابه‌ی پدر و مادر تولید اجتماعی) سرچشمه‌ی همه‌ی امکانات، ثروت‌ها و دانسته‌هاست؛ بنابراین، کلمه‌ی {مردم} -اگر از «جهان» اوهام و «دنیای» فریب‌کاری‌های بورژوازی مایه نگرفته باشد- اساساً کارگران و زحمت‌کشان و نیز نیروهای ترقی‌خواه و انقلابی را به‌ذهن متبادر می‌کند. از همین‌روست که بورژوازی بدون فشار آگاهانه و سازمان‌یافته از پاسن همه‌ی رویدادهای مثبت زندگی کارگران و زحمت‌کشان را اگر نادیده نگیرد چنان منعکس می‌کند که از همان نخستین بسته‌ی خبری پازل حاکمیت بورژوازی و «حقانیت» او را سرهم کند. به‌هرروی، این حقیقتی غیرقابل کتمان است که موفقیت رسانه‌ای دادگاه راسل از همان فشاری ریشه و مایه می‌گرفت که در کف خیابان و کارخانه به‌طور آگاهانه و سازمان‌یافته جاری بود و بورژوازی و رسانه‌های تحت کنترلش تاب مقاومت در برابر آن را نداشتند. این حقیقت ساده و روشن را وارونه دیدن و وارونه تبلیغ کردن -خواه ناخواه، یعنی: با پول یا بدون جیره و مواجب- کلاً بورژوازی، و در شرایط کنونی رژیم‌چنجی است؛ و بازی در بساط کلیت نظام سرمایه‌داری نام دارد که جمهوری اسلامی فقط جزء ناچیزی از آن است.

اما، چرا {دادگاه راسل فلسطین در زمینه‌ی پوشش خبری با شکست مواجه شد} و {پوشش گسترده‌ی خبری در سطح داخلی و بین‌المللی بزرگترین دستاورد و موفقیت ایران تریونال تا کنون بوده است}؟ من اطلاعی از جزئیات دادگاه راسل فلسطین و شکست خبری آن ندارم؛ اما این واقعیت را می‌دانم که جهت حرکت دادگاه راسل فلسطین برعلیه دولت اسرائیل و برعلیه همکاری کمپانی‌های غربی در مورد نقض یا عدم اجرای تعهدات بین‌المللی این دولت در

مورد فلسینی‌ها بود [اینجا و اینجا]؛ در صورتی که «ایران تریبونال» با داعیه ضدیت با رژیم [که در ادامه‌ی این نوشته به آن می‌پردازم] درست در همان جهت و در همان مسیری حرکت می‌کند که {شیکه‌های تلویزیونی «من و تو»، بی بی سی فارسی، صدای آمریکا، و رادیو فرانسه، رادیو دویچه وله و ...} حرکت می‌کنند؛ چنج (یعنی: تعویض) رژیم جمهوری اسلامی با دولت دست‌نشانده‌ای همانند چلبی در عراق یا کرزای در افغانستان که پس از تخریب همه‌ی زیرساخت‌ها و نابودی انباشت صد ساله‌ی مدنیت در جغرافیای سیاسی ایران به قدرت برسد؛ و ضمن انتقال روزافزون مواد کالاهای خام و نیم‌ساخته و تماماً ساخته شده به دنیای غرب، مجموعاً بتواند علاوه بر سرکوب موقعیت کنونی جنبش‌های کارگری-مردمی، موقعیت فردای چنین جنبش‌هایی را نیز (که احتمال خیزش آن چندان هم ناچیز نیست) سرکوب کند. همه‌ی این «وظایف» با هم و به طور یکجا علی‌رغم میل خیل وسیعی از کارگزاران ریز و درشت دولت جمهوری اسلامی، اما از توان و عهده‌ی این جرثومه‌ی سرکوب و استثمار و جنایت خارج است و «تحقق» این «مطالبات» مستلزم این است که جمهوری اسلامی برود و دارودسته‌ی دیگری به قدرت برسد. از این‌رو، چنین به نظر می‌رسد که {پوشش گسترده‌ی خبری در سطح داخلی و بین‌المللی} به کارآیی و پتانسیل «ایران تریبونال» در رابطه با رفتن جمهوری اسلامی و خصوصاً تغییر نقشه‌ی خاورمیانه برمی‌گردد که **دادگاه راسل فلسطین** کارآیی چندانی در این زمینه (یعنی: در زمینه‌ی تغییر نقشه‌ی خاورمیانه) نداشت و به همین دلیل هم مورد بی‌مهری رسانه‌های تحت کنترل کنسرن‌های بین‌المللی قرار گرفت.

سرانجام این‌که وقتی آقای مصداقی می‌نویسد: {بسیاری از هموطنان در اقصی نقاط کشور قادر به دیدن صحنه‌های دادگاه شده بودند و از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند}؛ فراموش می‌کند یادآوری کند که درصد بسیار بالایی از خانوارهای حاشیه‌نشین [بین ۵ تا ۷ میلیون]، روستائی [بیش از ۲۰ میلیون]، کارگری ساده و قرارداد موقت [حدود ۸۵ درصد طبقه‌ی کارگر با جمعیتی بیش از ۲۰ میلیون] و نیز ساکنین شهرستان‌های کوچک اساساً نمی‌توانند جزو آن {هموطنان}ی باشند که از {دیدن صحنه‌های دادگاه...} از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند}. چرا؟ به این دلیل ساده که امکان دسترسی به ماهواره و اینترنت ندارند و نگاهشان به هستی سیاسی جهان نه از روزه‌ی مدیای پروغریبی- که (متأسفانه) فقط از روزه‌ی مدیای تحت کنترل جمهوری اسلامی است. از این‌رو، می‌توان چنین نیز گفت که به احتمال بسیار قوی این

{هموطنان}ی که از {دیدن صحنه‌های دادگاه... از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند}، همان {هموطنان}ی هستند که در جنبش پسانتخاباتی سبز ابتدا به دنبال موسوی افتادند تا بعد از او عبور کنند و جنبش سبز پروغریبی بدون موسوی و کروی را به نمایش بگذارند. آری این حقیقت دارد که بخش قابل توجهی از خرده‌بورژوازی تازه به‌دوران رسیده و خرده‌رانت‌خوار ایرانی با برنامه‌ی رژیم‌چنج جمهوری اسلامی موافق است و از نمایشاتی مانند «ایران تریونال» که رژیم‌چنج را زمینه می‌سازند و بشارت می‌دهند، خوشحال می‌شوند و {در پوست خود نمی‌گنجند}. البته همه‌ی این‌ها مشروط به این است که ادعای آقای مصداقی در مورد {بسیاری از هموطنان در اقصی نقاط کشور} با استفاده از شیوه‌های تحلیلی-آماري و علمي قابل اثبات باشد!؟

سرانجام این‌که تشکیل دادگاه راسل بر علیه جنایات آمریکا در ویتنام، این دادگاه را به محلی برای اعتراض به هیستری ضد کمونیستی سردمداران آمریکا و حمایت از حق کمونیست‌ها برای دفاع از خود تبدیل کرد و این چیزی جز یک موضع سیاسی و چیزی جز یک صف‌بندی سیاسی در آن زمان نبود. دادگاه راسل جای خود را در صف‌بندی سیاسی آن روزگار نشان داد؛ جای «ایران تریونال» آقای مصداقی در جهان امروز در کدام صف است؟

\*\*\*\*\*

به منظور فرصت برای تمرکز بیشتر بر بخش‌های بعدی این نوشته را در قسمت دوم به خواننده‌ی گرامی تقدیم می‌کنم که شامل مباحثی مانند [در عرصه‌ی نبرد یا در زندان؛ کدام جنایت‌کارانه‌تر است!؟]، [اعتبار دولتی در پرده‌ی اعتبار حقیقی-مبارزاتی!؟]، [سلطه‌ی بت‌واره‌ی پول برفراز ارزیابی از «ایران تریونال»!]، [هرتخالف و تقابلی با جمهوری اسلامی الزاماً مترقی یا انقلابی نیست!] و [نتیجه‌گیری] خواهد بود.

عباس فرد - لاهه - ۱۴ آگوست (سه شنبه ۲۴ مرداد ۱۳۹۱)

[info@omied.de](mailto:info@omied.de)

[fard.abbas@yahoo.com](mailto:fard.abbas@yahoo.com)

## پانوشت‌ها:

[۱] مصداقی در این مورد می‌نویسد: {در ارتباط با ایران تریبونال دولت جمهوری اسلامی، رسانه‌های گروهی وابسته به جناح‌های مختلف نظام در یک هماهنگی از پیش تعیین شده توسط دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی حتی از سر تمسخر هم به ایران تریبونال که پوشش وسیعی لاقلاً در «بی بی سی»، «صدای آمریکا» و «من و تو» داشت و قطعاً میلیون‌ها هموطن در جریان برگزاری آن قرار گرفتند نمی‌پردازد تا دست تعدادی از فعالان «چپ» که در «بساط رژیم» بازی می‌کنند برای برخورد با آن باز باشد. متأسفانه برای اولین بار در تاریخ، عده‌ای که خود را مخالفان رژیم حاکم و جنایتکاران علیه بشریت می‌نامند وظیفه‌ی دولت مذکور را به عهده گرفته و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنند. ما نه تنها از بابت رژیمی که بر کشورمان حاکم است در دنیا نمونه‌ایم بلکه از بابت اپوزیسیون هم نمونه و نویریم}.

[۲] من (احتمالاً با کمک دوستی از نسل جوان‌تر) در آوریل ۱۹۹۹ مقاله‌ای تحت عنوان «تریبون بین‌المللی برعلیه جمهوری اسلامی، محاکمه‌ی پوسته‌ی نظام استبدادی» نشریه شماره‌ی ۱۶ «کمون» نوشتم که شاید بدون هرگونه توضیحی منشترش کنم.

[۳] می‌توان «روح زمانه» را شبکه‌ی درهم تنیده‌ی تبادلات اقتصادی-اجتماعی-طبیعی برم‌محور تعادل و توازن برخاسته از مبارزه‌ی طبقاتی تعریف کرد که برآیندگونه و به‌طور دینامیک، مفاهیم و معیارها و مدل‌های رایج زندگی [از دیدگاه‌های هستی‌شناسانه و زیبایی‌شناسانه گرفته تا مضمون نهادهای طبقاتی و الگوهای فرهنگی و شخصیتی و مانند آن] را در میان توده‌های مردم و بخش گسترده‌ای از اقشار میانی جامعه می‌سازد؛ ...

www.omied.de :Manba

Baz Taksir:yashar.doulatabadi@gmail.com

هم جان کوپر «می‌فهمد» و هم شما آقای مصداقی!! - بررسی ماهیت و علت وجودی «ایران تریبونال» (قسمت دوم)

مفهوم «بین‌المللی» در زمان «تریبونال راسل» عمدتاً و نزد توده‌های وسیع مردم برخلاف معنای کنونی‌اش- مبارزه با مناسبات و روابط بین دولت‌ها بود و حال و هوای سوسیالیستی و انترناسیونالیستی داشت. این چیزی است که امروزه به‌عکس خود تبدیل شده است. بنابراین، مسئله‌ی اساسی این است که در شرایط کنونی تشکیل هردادگاه یا تریبونالی براساس مناسبات بین‌المللی (و در واقع: بین‌الدولی) نهایتاً به‌بازی در بساط آن نیروهایی تمام می‌شود که شبکه‌ی تبادلات و ارزش‌های مسلط برجهان کنونی را تحت تأثیر تعیین‌کننده‌ی خویش دارند

## - در عرصه‌ی نبرد یا در زندان؛ کدام جنایت‌کارانه‌تر است!؟

جنایات و نسل‌کشی‌ای که نیروهای نظامی و پلیسی آمریکا در جریان جنگ ویتنام از خود به‌جای گذاشتند، علی‌رغم ابعاد میلیونی و جنبه‌ی امپریالیستی-تجاوزکارانه‌اش -اما- درمقایسه با جنایاتی که جمهوری اسلامی در زندان‌ها به‌آن اقدام نمود، رذالت متفاوتی را به‌ذهن متبادر می‌کند. منهای این‌که آمریکایی‌ها متجاوز بودند و شروع‌کننده‌ی جنگ و نیز منهای استفاده‌ی وسیع از همه‌ی ابزارها و تکنیک‌های غیراتمی برای نابودی کامل نیروهایی که با پایگاه وسیع توده‌ای به‌دفاع از هستی ساکنین ویتنام و تمامی منطقه‌ی جنوب شرقی آسیا برخاسته بودند؛ اما تفاوت این‌گونه جنایت با جنایات جمهوری اسلامی در زندان‌ها در این بود که در آنجا -به‌هرصورت- جنگی درگیر بود و امکان ضربه‌ی متقابل و بازدارنده وجود داشت؛ در صورتی که زندانیانی که در زندان‌های جمهوری اسلامی مورد تجاوز و شکنجه و اعدام قرار می‌گرفتند، نه موقعیتی برای ضربه‌ی متقابل داشتند و نه درصدد وارد کردن چنین ضربه‌ای بودند. آنجا نبردی به‌شدت نابرابر و نهایتاً به‌قصد مبارزه با کمونیسمی در جریان بود که بیش از نیمی از جهان را زیر پوشش سیاسی، نظامی و هژمونیک خویش قرار داده بود؛ درصورتی که آنچه در زندان‌های جمهوری اسلامی به‌طور گسترده مورد

تعرض قرار می‌گرفت، نفسِ زندگی و اندیشه به‌گونه‌ای دیگر بود که منهای منافع سیاسی-اقتصادی، عمده‌ترین انگیزه‌اش کینه‌ورزی و انتقام‌جویی برخاسته از خرافات مذهبی و قرون وسطایی است.

بنابراین، افشای این‌گونه از جنایت نه همانند جنایات آمریکایی‌ها در جنگ ویتنام فقط در بیان، تصویر و محکومیت سیاسی آن- که علاوه بر همه‌ی این‌ها، اساساً در تحلیل عوامل تاریخی-اجتماعی-طبقاتی آن است که می‌تواند با بقایای چنین نگاهی در میان بخش‌هایی از جمعیت (حتی آن‌ها که تھی‌دست و استثمارشونده به حساب می‌آیند) به مبارزه برخیزد و موجبات سازمان‌یابی آگاهانه‌ی آن‌ها را فراهم نماید.

منطق نسل‌کشی ارتش و دولت آمریکا در ویتنام پراگماتیستی، توسعه‌طلبانه و سودجویانه بود؛ در صورتی‌که منطق جمهوری اسلامی در شکنجه و قتل‌عام زندانیان سیاسی علاوه بر سودجویی و طبقات آن، الهی-اسلامی بود و به دنبال آجر آخری نیز می‌گشت. به بیان دیگر، کارگزاران جمهوری اسلامی برای گذر از اخلاقیاتی که تحت تأثیر اسلام و انقلاب بهمن سودجویی و سرمایه‌اندوزی کلان را در مقابل خواست الهی مذموم می‌شمرد و در مورد زیاده‌روی‌ها پرهیز می‌داد، می‌بایست با توسل به ثوابی عظیم، لیاقت دست‌یابی به سودهای عظیم را کسب نمود. همان‌طور که ابراهیم فرزند خود-اسماعیل- را در مقابل قدرت بازدارنده‌ی الهی به قربان‌گاه می‌برد تا در اسباب زمینی به‌رستگاری برسد؛ جمهوری اسلامی نیز درست به همان‌گونه فرزندان انقلاب بهمن (یعنی: انقلابی را که از آن خود می‌دانست) را به قربان‌گاه سرمایه‌برد تا در انباشت ناگزیر آن تردیدی وجود نداشته باشد. این نه تنها مقابله‌ای با مقوله‌ی «حقوق بشر» در کشورهای سرمایه‌داری غربی نبود، بلکه تأیید دوفاکتوی نظام مبنی بر خرید و فروش نیروی‌کار نیز بود که حرمت آن جایگزین اخلاقیات محدودکننده‌ای می‌شد که قناعت و میانه‌روی را ثواب می‌دانست. به هرروی، در همین پروسه‌ی جنایت‌بار بود که جمهوری اسلامی بار دیگر به‌جرگه‌ی کشورهای سرمایه‌داری پذیرفته شد؛ و به لحاظ منطقی نیز به همان منطقی دست یافت که اساساً آمریکایی به حساب می‌آید: پراگماتیسم، سودجویی و توسعه‌طلبی (گرچه در ابعاد بسیار کوچک‌تری از سرمایه‌داری در اروپا و آمریکا).

گرچه صاحبان قدرت (از همه‌ی جناح‌ها و دسته‌بندی‌ها) در جمهوری اسلامی با عبور از کنار تل‌های برپا شده از جسد زندانیان سیاسی اخلاقاً تحول پیدا کردند و

به‌بورژوا و صاحب سرمایه تبدیل شدند و زیر پوسته‌ی موعظه‌ها و توجیحات ایدئولوژیک امروزی‌شان همان منطق پراگماتیستی سود و توسعه‌طلبی آمریکایی پنهان است؛ اما بخش‌های نه‌چندان وسیعی از مردم متوسط و حتی تهی‌دست هنوز فریب همین زاهدنمایی‌ها را می‌خورند و به‌جمهوری اسلامی تمکین می‌کنند. بنابراین، افشای جنایات جمهوری اسلامی برای این مردم که احتمالاً در دفاع از جمهوری اسلامی دست به‌مقاومتی بسیار سخت هم خواهند زد، فراتر از گزارش جنایت‌های این رژیم در زندان‌ها و بین‌المللی کردن آن، می‌بایست تحلیلی-روشن‌گرانه باشد و روی مناسبات بورژوازی-پراگماتیستی‌شان نیز متمرکز شود تا ضمن این‌که جمهوری اسلامی ایزوله‌تر می‌شود، در تقابل آشکار طبقاتی نیز قرار بگیرد.

نتیجه این‌که: اولاً- جنایات جمهوری اسلامی در زندان‌های ایران- ماهیتاً- با آن جنایاتی‌که آمریکایی در جنگ ویتنام و در ابعاد گسترده و میلیونی به‌آن دست زدند، متفاوت است؛ دوماً- این تفاوت راه‌کارهای افشاگرانه‌ی متفاوتی از آنچه دادگاه راسل در پیش گرفت، پیش‌نهاد دارد؛ سوماً- جنایات آمریکایی‌ها در ویتنام به‌واسطه‌ی ماهیت نظامی و جنگی‌شان آشکار بود و برخلاف جنایات جمهوری اسلامی در زندان‌های ایران، نیاز چندانی به‌تحلیل‌های ایدئولوژیک و سیاسی نداشت؛ چهارماً- برفرض که زمانه‌ی حاضر همان حال و هوای دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی را داشت، بازهم به‌واسطه تفاوت در چگونگی‌ها و انگیزه‌های ارتکاب جنایت تشکیل دادگاهی همانند دادگاه راسل در مورد جنایات دولت جمهوری اسلامی در زندان‌ها راه‌کار مناسبی نبود؛ پنجماً- اقدام به‌افشای جنایات جمهوری اسلامی در زندان‌ها بدون تحلیل مقدماتی خاصه‌ی ایدئولوژیک این رژیم بیش از این‌که افشاگرانه باشد، پنهان‌کننده‌ی ماهیت سیاسی آن است؛ ششمماً- بین‌المللی کردن جنایات جمهوری اسلامی در زندان‌ها، در آن‌جایی‌که ماهیت این جنایات برای بخش‌های وسیعی از کارگران و زحمت‌کشان در ایران هنوز روشن نیست، معنای دیگری جز امید بستن به‌راه‌حل‌های بیرونی و بین‌المللی در مورد بود و نبود جمهوری اسلامی ندارد و این به‌ویژه در شرایط کنونی که راست‌ترین جناح‌های بورژوازی جهانی به‌هژمونی دست یافته‌اند، به‌معنای هم‌سویی با پروژه‌ی رژیم‌چنج بورژوازی اروپا و آمریکا است.

**۶- اعتبار دولتی در پرده‌ی اعتبار حقیقی-مبارزاتی!؟**

قبل از این‌که به مسئله‌ی اعتبار حقیقی و تفاوت و جهتِ عکسِ آن با اعتبار دولتی پردازم و ثابت کنم که اعتبار دادگاه راسل حقیقی-مبارزاتی و اعتبار «ایران تریبونال» -اگر- مستقیماً دولتی نیست، اما برآمده از مناسباتی است که دولت‌ها باهم دارند؛ لازم به توضیح است که در این نوشته به سه مقوله‌ی «حقوق بشر» [اینجا] و تفاوت مفهوم فراطبقاتی «مردم» با مفهوم طبقاتی «کارگران» [اینجا] و نیز مفهوم «سرنگونی‌طلبی فراطبقاتی» [اینجا] نمی‌پردازم. چرا که در این هرسه زمینه نوشته‌های فراوانی وجود دارد و تمرکز روی این مقولات بیش از این‌که روشن‌گرانه باشد، به‌حجم این نوشته می‌افزاید و موضوع اصلی را در سایه قرار می‌دهد. پس، نگاهی به اعتبار حقیقی-مبارزاتی دادگاه راسل برعلیه جنایات جنگی آمریکا در ویتنام بیندازیم:

اعتبار و ارزش «تریبونال راسل» که پس از انتشار کتابی با تیراژ بسیار وسیع از برتراند راسل دانشمند و فیلسوف انگلیسی به نام «جنایات جنگ در ویتنام» تشکیل گردید، به سه عامل هم‌ساز و مربوط به هم برمی‌گشت که هم مبارزاتی بودند و هم از همه‌ی جنبه‌های متصور حقیقی. این سه عامل بدون تقدم و تأخر عبارت‌اند از: الف) اعضای تریبونال راسل. ب) جریان فاجعه‌بار و جاری تهاجم نظامی به ویتنام، لائوس و کامبوج در سال ۱۹۶۷ که اخبار آن به‌طور فزاینده‌ای در معرض دید تعداد هرچه بیش‌تری از مردم دنیا قرار می‌گرفت و به‌غیر از گروه‌ها و نهادهای سیاسی و آکتیویست، توده‌ی وسیعی از آحاد مردم نامتشکل در نهادهای سیاسی (اعم از کارگر و خرده‌بورژوا و بعضی از بورژواها) را نیز تحت تأثیر و واکنش قرار می‌داد. ت) «روح زمانه» که برابری‌طلبانه و آزادی‌خواهانه بود؛ و به‌شدت از دیدگاه‌های چپ، کمونیستی و سوسیالیستی تأثیر می‌گرفت.

**الف)** علاوه بر این‌که اغلب قریب به اتفاق اعضای [حدوداً ۳۰ نفره‌ی (?)] «تریبونال راسل» از میان روشن‌فکران و دانشمندان و آکادمیسین‌های برجسته، معتبر و مردمی برخاسته بودند؛ هم‌چنین بیش از ۵۰٪ اعضای این تریبونال خود را مشخصاً کمونیست یا سوسیالیست نیز می‌دانستند. گرچه اعتبار علمی، آکادمیک، فلسفی و مبارزاتی همه‌ی دیگر اعضای این تریبونال دقیقاً و عیناً همانند اعتبارات آکادمیک، فلسفی و مبارزاتی راسل و سارتر نبود؛ اما از جنبه‌ی هم‌ارزی روشن‌فکرانه و مبارزاتی هیچ‌یک از آنها از راسل و سارتر چندان هم کم اعتبارتر نبودند. به‌هرروی، آنچه اعتبار اعضای «تریبونال راسل» را جنبه‌ی حقیقی می‌بخشد، مقدماً ویژگی علمی و فلسفی و مبارزاتی آنهاست، که

ربطی به نهادهای دولتی یا نهادهای برآمده از هم‌گرایی دولت‌ها (مانند سازمان ملل و غیره) ندارد.

حالا برای این‌که مفهوم «اعتبار» و رابطه‌ی آن با «حقیقت» را در «ایران تریبونال» و در دیدگاه آقای مصداقی دریابیم، مقدمتاً به‌چند نقل‌قول از او مراجعه می‌کنیم و روی احکام نهفته در این نقل‌قول‌ها متمرکز می‌شویم:

- {این برداشت اشتباهی است که به خاطر حضور یک حقوقدان سرشناس بین‌المللی و مشاور دادگاه کیفری بین‌المللی که به اعتبار یک نهاد می‌افزاید «غیردولتی بودن» آن نهاد را نتیجه بگیریم. برای روشن شدن موضوع مجبورم مقایسه‌ای بکنم بین هیئت ژوری ایران تریبونال و دادگاه راسل فلسطین}. بنابراین، اولاً یکی از سرچشمه‌ها و خاستگاه‌های {اعتبار} نهادی مثل «ایران تریبونال» حضور {حقوقدان‌های} سرشناس بین‌المللی و مشاور[ان] دادگاه کیفری بین‌المللی} در آن است؛ دوماً در استخدام نهادهای برآمده از منافع مشترک دولت‌ها بودن [مثل مشاورت در دادگاه کیفری بین‌المللی که برآمده از منافع ۱۱۱ کشور عضو آن است] «غیردولتی» به حساب می‌آید؛ و سوماً ابزار اثبات احکام ادعایی آقای مصداقی حذف ویژگی یک نسبت معین (مثل ایران) و مقایسه‌ی احکام مزبور با سازوکار دیگر نهادها و تریبونال‌هایی است که موضوعیت و ویژگی دیگری دارند!!

- {از این که بگذریم برای یک حقوقدان، شرکت در تیم حقوقی دادگاه لاهه و در محاکمات میلوسوویچ و رواندا افتخار و اعتبار است}. در این مورد لازم به توضیح است که منهای این‌که میلوسوویچ چه کرد و که بود، و منهای این‌که صرب‌ها دست به چه اقداماتی برعلیه اهالی کوزوو زدند و این اقدامات تا چه اندازه توسط نیروهای خارجی و به‌ویژه دولت آلمان تحریک می‌شد و تا چه اندازه جنایت‌کارانه بود؛ اما حقیقت این است که محاکمه‌ی میلوسوویچ بیش از هرچیز و بیش از هر مسئله‌ای فقط پرده‌ی ساتر و سرپوشی بود بر تهاجم نظامی ناتو به یوگوسلاوی در سال ۱۹۹۹ که هدف‌اش به‌غیر از رسمیت بخشیدن به تجزیه یوگوسلاوی برآمده از مبارزه‌ی پارتیزانی و ضدفاشیستی، از جمله این نیز بود که همه‌ی آن تأسیسات و کارخانه‌هایی را که هنوز به شیوه‌ی شورایی و خودمدریتی سوخت و ساز داشتند و زیر نظر کارکنان مدیریت می‌شدند را نابود کنند، که کردند. بورژوازی اروپایی-آمریکایی با استفاده از اهرم‌های به اصطلاح بین‌المللی (که در واقع همان اهرم‌های بین‌الدولی و بورژوایی‌اند) عین همین

نمایش را در مورد رواندا نیز به کار بردند تا جنایات دولت بلژیک و دولت آمریکا را در این سرزمین بیوشانند. نتیجه این که برخلاف نظر آقای مصداقی {شرکت در تیم حقوقی دادگاه لاهه و در محاکمات میلسویچ و رواندا} نه تنها {افتخار و اعتبار}ی برای هیچ نهاد حقیقت‌جویانه و برخاسته از میان مردم کارگر و زحمت‌کش نمی‌آورد، بلکه اساس تحلیل انقلابیِ علل و نیز محاکمه‌ی انقلابی عوامل جنایات جمهوری اسلامی در زندان‌ها را نیز بورژوازی و بین‌المللی-ناتویی می‌کند تا در برابر دادگاه و محاکمه‌ی برآمده از مردم و نیروهای مترقی و انقلابی (اعم از داخلی یا بین‌المللی) مانع بتراشد.

- {...قاضی جفری رابرتسون یکی از پنج حقوقدان منتخب در سیستم قضایی داخلی سازمان ملل متحد که ریاست دادگاه ویژه سیرالئون را نیز به عهده داشت به عنوان یک حقوقدان و قاضی مستقل گزارش قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ را با بودجه و تلاش‌های بنیاد برومند تهیه کرد که من و منیره برادران از همکاران او بودیم. گزارش بنیاد برومند به خاطر حضور پررنگ و یگانه‌ی جفری رابرتسون گزارش «دولتی» تلقی نمی‌شود بلکه به منزله‌ی اعتبار آن است. وی هنگام تهیه و انتشار گزارش پست حقوقی خود در سازمان ملل را هم داشت}. در این مورد هم آقای مصداقی -برخلاف آنچه سائق و نیروی محرکه‌ی «تریونال راسل» در مورد جنایات جنگی آمریکا در ویتنام بود- «حقیقت» را در آنچه رایج است (و نه حرکت در خلاف روند موجود) می‌جوید و {اعتبار} را برآمده از {سیستم قضایی داخلی سازمان ملل متحد} که در واقع همان سازمان دول متحد است، می‌داند.

نتیجه این که آقای مصداقی و نیز «ایران تریونال» {اعتبار} خود را نه در کنش و واکنش‌های مبارزاتی، حقیقی، ریشه‌دار و جاری بین مردم زیرستم و استثمار جمهوری اسلامی، که اساساً از نهادهای بین‌الدولی‌ای می‌گیرند که مهم‌ترین وظیفه‌ی آن‌ها چانه‌زنی در مورد بازتقسیم بازارها و منابع جهانی و همچنین ماست‌مالی جنایات دولت‌های مسلط بر جهان است. همین نهادهای به‌اصطلاح بین‌المللی (و در واقع، بین‌الدولی) بودند که بیش از ۳۰ سال در مورد جنایات جمهوری اسلامی سکوت کردند و حالا که به‌هنگام بازتقسیم منابع و بازارهای جهانی به این نتیجه رسیده‌اند که دولت جمهوری اسلامی باید جای خود را به دولتی کمتر اسلامی (مثل دولت ترکیه) بدهد، با چشم بستن به روی جنایت‌های بسیار [و از جمله نادیده گرفتن دستمزد و حقوق ناچیز توده‌ی بسیار وسیعی از همین مردم که علاوه بر دنائت‌پیشگی دولت جمهوری اسلامی و

صاحبان سرمایه در ایران، به واسطه‌ی فشار ناشی از انواع تحریم اقتصادی نیز، روندی روبه‌هیچ را طی می‌کنند، روی جنبه‌ی فرمالیته (و نه حقیقی) جنایاتی انگشت می‌گذارند که از قبیل ۳۰ سال سکوت در مورد آن سودهای بسیار کلانی را به جیب شرکت‌های چندملیتی (اعم از غربی یا شرقی) سرریز کرده‌اند.

شاید آقای مصدقی (و پاره‌ای از افرادی که نگاهی هم‌سوبا او به جهان دارند)، به بعضی از نتیجه‌گیری‌های من، که در واقع بسط همان احکام خود آقای مصدقی است، اعتراض کنند؛ اما نمی‌توانند به این اعتراض کنند که آرزوی‌شان کشاندن پرونده‌ی جمهوری اسلامی به نهادهای بین‌المللی رسمی و زیر چرخ‌دنده‌ی حقوقی-سیاسی‌ای است که امروزه روز جوامع مختلف را از طریق دخالت «بشر دوستانه» و ایجاد منطقه‌ی «پرواز ممنوع» له می‌کنند تا از تفاله‌ی باقی‌مانده از آن بیش‌تر سود ببرند؛ {البته ای‌کاش می‌شد در دادگاه کیفری بین‌المللی نقض حقوق بشر در ایران را پی‌گیری می‌کردیم}. یک نگاه ساده به دادگاه کیفری بین‌المللی نقض حقوق بشر به‌طور کلی نشان می‌دهد که نتیجه‌ی «تحقق» چنین آرزویی چیست: درهم کوبیدن اقتصادی و سیاسی و نظامی دولت جمهوری اسلامی براساس درهم کوبیدن جامعه‌ی مدنی، درهم کوبیدن زیرساخت‌های عمومی و اقتصادی، و در یک کلام: درهم کوبیدن همه‌ی آن امکاناتی که سازمان‌یابی طبقاتی و سوسیالیستی مردم کارگر و زحمت‌کش را ممکن می‌گرداند. این بلایی است که بر سر اغلب آن جوامعی آمده که پرونده‌شان به‌نحوی به دادگاه کیفری و بین‌المللی نقض حقوق بشر رسیده است!؟

بنابراین، در پاسخ به سؤال آقای مصدقی که می‌پرسد: {فکر می‌کنید حقوقدان بزرگ و با تجربه و مستقلی مثل جان کوپر نمی‌فهمد چه کار می‌کند که آبروی چندین و چند ساله و اعتبار حرفه‌ای‌اش به سادگی توسط ما از بین نرود}؛ باید پاسخ داد که آقای مصدقی هم شما می‌دانید چه می‌کنید و هم جناب جان کوپر! همه‌ی این بازی چیزی بیش از سوء استفاده از زخم‌هایی نیست که از جنایت‌کاری‌های جمهوری اسلامی برتن و جان مردم تحت ستم و استثمار ایران به‌جای مانده و روز به‌روز عمیق‌تر و گسترده‌تر هم می‌شود. براساس کدام واقعیت مادی، قابل تحقیق، علمی و غیرشعبده‌بازانه دولت‌های آمریکا، فرانسه، انگلیس و دیگر دولت‌های سرمایه‌داری باید دل‌شان برای زخم‌های به‌جامانده و عمیق‌تر شونده‌ی جان و روح مردم زیر ستم و استثمار ایران در ۲۴ سال گذشته پیش بسوزد؟ به قول قدیمی‌ترها: «کَل اگر طبیب بودی، سر خود دوا بگردی!»!

اگر دولت آمریکا بشر دوست شده است، در اولین قدم باید فکری به حال آن هفتاد میلیون انسان شریفی بکند که به واسطه‌ی حاکمیت جنایت‌کارانه‌ی سرمایه‌داری آمریکایی به سرعت فزاینده‌ای در حال تبدیل شدن به زباله‌خوارند [اینجا]؟!

سرانجام این‌که ادعای ضمنی آقای مصداقی که جرأت بیان صریح آن را ندارد، این است که اگر اعتبار «تریونال راسل» در افشا و محکومیت جنایات نظامی آمریکا در ویتنام به لحاظ اعضا و بانیان آن به افرادی هم‌سنگ راسل و سارتر برمی‌گشت، اعتبار «ایران تریونال» هم به افرادی چون او و پیام اخوان برمی‌گردد. شاید این ادعا در نخستین نگاه خنده‌آور به نظر برسد و آدم را به یاد جمله‌ی معروف مارکس در «هیجدهم برومر...» در مورد وقوع کاریکاتوریک وقایع برای بار دوم بیندازد؛ اما باز هم به قول قدیمی‌ترها: «خلایق هرچه لایق»؟! بنابراین، بدون این‌که در مورد پیام اخوان حرفی بزنم [چراکه او به اندازه‌ی کافی برای آدم‌های حقیقت‌جو شناخته شده است]، به همین بسنده می‌کنم که بگویم: حقیقتاً هرکس به اندازه‌ی جنم خود آبشخور دارد؛ راسل و سارتر به اندازه‌ی «تریونال راسل»، و ایرج مصداقی و پیام اخوان به اندازه‌ی «ایران تریونال». در این‌جا فقط یک نقطه‌ی مشترک وجود دارد: کلمه‌ی «تریونال»!

**ب** منهای لفاظی‌ها و شعبده‌بازی‌های به اصطلاح حقوقی، واقعیت این است که تهاجم نظامی آمریکا به ویتنام و محکومیت اقدامات جنایت‌کارانه‌ی آن دولت در هندوچین حتی قبل از تشکیل «تریونال راسل» به‌طور خود به‌خود و به‌عنوان یک کنش انترناسیونالیستی، آگاهانه، از پاسن و حقیقتاً مردمی امری جهانی و در عین حال جاری و زنده بود. این در صورتی است که «ایران تریونال» روی آن جنایاتی در حاکمیت جمهوری اسلامی انگشت می‌گذارد که در حال حاضر بالعینه فعلیت ندارند و به ۲۴ سال پیش برمی‌گردند. به هرروی، نکته‌ی اصلی این است که بین‌المللی شدن جنایات دولت آمریکا در ویتنام و محکومیت آن امری نبود که از تشکیل «تریونال راسل» نشأت گرفته باشد. واقعیت، در این رابطه عکس قضیه است. برای اثبات این امر فقط یک فاکت کافی است: مراجعه به کتاب «جنایات جنگ در ویتنام» نوشته‌ی برتراند راسل است که تقریباً هم‌زمان با «تریونال راسل» انتشار یافت.

راسل در همان اولین فصل کتاب که «مطبوعات و ویتنام» نام دارد و پس از یک پیش‌گفتار طولانی در مورد تاریخ مردم هندوچین و ویتنام آمده است، با سوتیتر

«مارس تا ژوئیه ۱۹۶۳» می‌نویسد: «نقش مطبوعات غرب در جنگ ویتنام و اهمیت آن، اکنون دیگر بقدر کافی شناخته شده است. این بوسیله مطبوعات غربی بود که من برای نخستین بار، اولین تصورات خود را از دخالت ایالات متحده در جنگ و همچنین پس از آن، از ماهیت ضدبشیری آن بدست آوردم». او سپس به مقاله‌ای در اکتبر ۱۹۶۲ در نشریه نیویورک تایمز اشاره می‌کند و بحث خود را ادامه می‌دهد.

بنابراین، «تریونال راسل» در شرایطی تشکیل گردید و توسط دولت آمریکا (نه مردم مخالف با جنگ) نیز به‌طور کامل ایگنور شد که اخبار جنایات جنگی آمریکا در هندوچین و خصوصاً در ویتنام به‌طور وسیع و به‌گونه‌ای منتشر شده بود که نادیده گرفتن یا سکوت در مورد آن برای روشن‌فکری مانند راسل که خود را لیبرال، سوسیالیست و پاسیفیست می‌نامید، غیرممکن بود. این در صورتی است که مطبوعات و رسانه‌های امروز جهان تا قبل از جنبش پسانتخاباتی، پروغربی و ضدکمونیستی سبز حرفی در مورد جنایات جمهوری اسلامی در زندان‌ها نمی‌زنند و بیش از هر چیز روی مسئله‌ی هسته‌ای ایران تمرکز داشتند که موضوع آن قدرت‌نمایی کشورهای غربی در مقابل جمهوری اسلامی و بالعکس است. بدین ترتیب است که می‌توان نتیجه گرفت که انگیزه‌ها و نیروی محرکه‌ی «تریونال راسل» در مورد جنایات جنگی آمریکا در ویتنام در زمان خویش جریان‌ی موجود، مردمی، حقیقی و از پایین بود؛ در حالی که انگیزه‌ها و نیروی محرکه‌ی «ایران تریونال» از بالا و صرفاً اعتباری است که در حال حاضر نیز موجودیت بالعینه ندارد. بنابراین، «تریونال راسل» با «ایران تریونال» منهای اشتراک در استفاده از کلمه‌ی «تریونال» هیچ وجه مشترک دیگری ندارند؛ مقایسه‌ی این دو باهم مقایسه‌ی ذهنی، غیرواقعی و دروغین است؛ و نمی‌توان اعتبار و ماهیت بورژوازی و به‌طور غیرمستقیم دولتی «ایران تریونال» را در پرده‌ی اعتبار حقیقی-مبارزاتی «تریونال راسل» پنهان کرد.

**ت)** گرچه در قسمت اول این نوشته با استفاده از عنوان «روح زمانه» درباره‌ی شبکه‌ی تبادلات، ارزش‌ها و مدل‌های رایج در جهان دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی قرن بیستم (که مهر هژمونی مبارزاتی-انسانی و سوسیالیستی و چپ را برپیشانی داشت، و «تریونال راسل» نیز براساس همین هژمونی شکل گرفت) تا اندازه‌ای توضیح دادم؛ اما در این‌جا لازم است که یک‌بار دیگر به‌جنبه‌ی هژمونیک دیدگاه‌های سوسیالیستی و چپ در آن سال‌ها تأکید کنم. به نظر من نقل اولین پاراگراف از مقدمه‌ی مترجم فارسی کتاب «جنایات جنگ در ویتنام» که

در آذرماه سال ۱۳۴۷ منتشر گردید، گویای آن چیزی که می‌خواهم یک‌بار دیگر بر آن تأکید کنم: «نفرت از نبرد ویتنام سراسر بشریت کنونی را فراگرفته است، از آمریکا تا اروپا و از آسیا تا آفریقا همه‌جا از اشراف تا رنجبران برعلیه اینهمه جنایاتی که در عصر ما صورت می‌پذیرد اعتراض می‌کنند. چنین به نظر می‌رسد که ماهیت پیشرو آدمی یکبار دیگر فراز مناسبات طبقاتی را درمی‌نوردد و انسانی که شایستگی درپیش گرفته است علی‌رغم همه گذشته دیرپای خویش برعلیه شکل مناسبات کنونی بین‌المللی فریاد بر گرفته است...».

خود برتراند راسل در فصل ۱۲ کتاب مذکور، آن‌جا که در باره موضوع دادگاه و افراد شرکت‌کننده در آن گفتگو می‌کند، می‌نویسد: «فکر تشکیل دادگاه از همان آغاز بنحو قابل توجهی مورد پشتیبانی همه مردم، خصوصاً بسیاری از مردم ایالات متحده قرار گرفت. بزودی دربریتانیا، فرانسه، کشورهای اسکاندیناوی، آمریکا و ژاپن کمیته‌های حمایت از این فکر تشکیل گردید. مردم سراسر جهان پشتیبانی خود را بوسیله برپاساختن میتینگ‌های عمومی، تهیه طومارهای بین‌المللی امضا، فرستادن اسناد و مدارک مختلف از جمله عکس‌های بسیار زنده، انتشار مقالات ادبی و ارسال مقادیر معتدبهی پول برای هزینه‌های مختلف دادگاه، اعلام داشتند.

«معهدا باید اظهار گردد که نه جدی بودن و نه معتبر بودن رسمیت این دادگاه این خصوصیت را که بتواند اشخاصی نظیر پرزیدنت جانسون، دین راسک، روبرت مک‌نامارا، هنری کابوت‌لایج، ژنرال وست‌مورلند، و سایر همداستانان جنایت‌پیشه آنان را به محاکمه بکشاند، نخواهد داشت. اینان می‌باید در دادگاهی مؤثرتر و با اتهاماتی بسیار وسیعتر از اتهامات تنهای این جنگ، توسط قدرتی که بتواند اعمال‌کننده نیروی نه یک کشور، بلکه سراسر بشریت باشد، محاکمه گردند...».

بدین‌ترتیب، می‌توان به‌درستی چنین نتیجه گرفت که مفهوم «بین‌المللی» در زمان «تریونال راسل» عمدتاً و نزد توده‌های وسیع مردم برخلاف معنای کنونی‌اش- مبارزه با مناسبات و روابط بین دولت‌ها بود و حال و هوای سوسیالیستی و انترناسیونالیستی داشت. این چیزی است که امروزه به‌عکس خود تبدیل شده است. بنابراین، مسئله‌ی اساسی این است که در شرایط کنونی تشکیل هر دادگاه یا تریونالی براساس مناسبات بین‌المللی (و در واقع: بین‌الدولی) نهایتاً به‌بازی در بساط آن نیروهایی تمام می‌شود که شبکه‌ی تبادلات و ارزش‌های مسلط برجهان کنونی را تحت تأثیر تعیین‌کننده‌ی خویش

دارند و شمشیر خود را برعلیه همه‌ی مردم جهان از نیام برکشیده‌اند و شلاق ریاضت اقتصادی و حذف خدمات اجتماعی را به‌صورت مردم «خود»شان هم می‌کوبند. حقیقت این است که دوران تشکیل دادگاه‌هایی همانند دادگاه راسل چنان به‌اتمام رسیده است که حتی خودِ راسل و دیگر هم‌کارانشان هم دیگر قادر به تشکیل دادگاهی با کارکردهای «تریونال راسل» نیستند. آنچه در این شرایط ضروری است، تشکیل دادگاه‌هایی برعلیه کلیت نظام سرمایه‌داری (اعم از اسلامی و آمریکایی و سکولار و چینی و غیره) در میان توده‌های کارگر و زحمت‌کش است. فرار از این ضرورت، دوندگان را به‌بازی در بساط دیگران می‌کشاند.

## **۷. سلطه‌ی بت‌واره‌ی پول برفراز ارزیابی از «ایران تریونال»!**

بخش قابل توجهی از مقالاتی که در مخالفت با «ایران تریونال» نوشته شده، روی مقوله‌ی پول و این مسئله تمرکز یافته‌اند که اگر «ایران تریونال» برای گذران مخارج خود از دولت‌های اروپایی-آمریکایی پول نگرفته باشد، عوامل اجرایی و مؤثر آن (مانند پیام اخوان) به‌نحوی از این دولت‌ها پول گرفته‌اند و به‌واسطه‌ی همین پول هم-مطیع اجرای اوامر این دولت‌ها به‌حساب می‌آیند. آقای مصداقی هم در نوشته‌اش به‌نام «چشم‌ها را باید شست...» متقابلاً دست به‌یک دفاع تعرضی زده و ضمن رد دریافت پول از دولت‌ها و احزاب و مانند آن، متقابلاً مهم‌کنندگان را به‌دریافت پول و امکانات از نهادهایی که به‌دولت‌ها وابسته‌اند، متهم کرده است.

بدین‌ترتیب، چنین به‌نظر می‌رسد که در این جدل سیاسی و سرنگونی‌طلبانه پول (در شکل کالای کالاها) همان نقشی را بازی می‌کند که در «بازار» بازی می‌کند و در شکل فتیشیستی و مقدس خویش نیز همان جایگاه محصورکننده‌ای را نزد نیروهای چپ و سوسیالیست دارد که در مناسبات، ارزش‌سنجی‌ها و اندیشه‌های بورژوازی داراست. اگر این‌طور باشد (که متأسفانه هست)، پس می‌توان چنین ابراز نظر کرد که همین نگاه پول‌محورانه به‌سیاست طبقاتی و انقلابی و سوسیالیستی است که در حضور گسترده و متنوع خود، زمینه‌ی شکل‌گیری نهادهایی همانند «ایران تریونال» را فراهم می‌کند؛ و جدل‌هایی را پیش می‌کشد که عیناً همانند خرافات مذهبی نقش

یک عامل تخدیرکننده را برای مردم کارگر و زحمت‌کش بازی می‌کنند [اینجا، اینجا، اینجا و اینجا].

گرچه جامعه‌ی سرمایه‌داری در ابعاد مختلف زیر سلطه و فرمانروایی پول (به‌مثابه‌ی عام‌ترین شکل سرمایه) قرار دارد و تا آن‌جا که جامعه هم‌چنان سرمایه‌داری است، گریزی هم از این سلطه نیست. معه‌ذا هیچ‌گاه سلطه‌ی پول و گستره‌ی مناسبات پولی مطلق و غیرقابل منازع نبوده و نمی‌تواند باشد. چراکه در این صورت، ضمن این‌که نظام سرمایه‌داری ابدی و جاودان خواهد بود؛ اما فاجعه‌بارتر از آن، تصویر نوعیت و وجود نوعی انسان است که با بحران‌های نابودکننده در خطر اضمحلال ترسیم می‌شود. چرا؟ برای این‌که سلطه‌ی مطلق پول معنایی جز این ندارد که بدون وساطت پول (چه به‌مثابه‌ی معیار و ارزش‌سنج، چه کالای کالاها، و چه به‌عنوان عام‌ترین شکل سرمایه) هیچ‌گونه تبدلی صورت نمی‌گیرد و همه‌ی آن‌هایی که پول یا اعتبار پولی ندارند (برای مثال نوزادان و کودکان) از چرخه‌ی تبادلات اجتماعی خارج می‌شوند و وجود طبیعی خویش را نیز از دست می‌دهند! به‌هر حال، بررسی یک نهاد سیاسی از زاویه میزان و چگونگی کمک‌های مالی دریافتی‌اش، ضمن این‌که راه را برای انواع پنهان‌کاری‌ها و نیرنگ‌بازی‌ها بازتر می‌کند، در عین حال چنان شمایی از سلطه‌ی اجتماعی پول ترسیم می‌کند که خواسته یا ناخواسته بی‌نهایت و مطلق را به‌ذهن تحمیل می‌کند و تداوم همیشگی نظام سرمایه‌داری را القا می‌کند. این تصویر، حتی آن‌جا که مورد تأکید هم قرار نمی‌گیرد، بازهم تصویری سنگین‌تر از واقعیت سرمایه و سرمایه‌داری است؛ و خواه و ناخواه به‌عنوان یک مکانیزم کندکننده مانعی در مقابل ضرورت سازمان‌یابی طبقاتی و انقلابی کارگران و زحمت‌کشان و مردم عمل می‌کند.

روی‌کرد کارگری، مارکسیستی، انقلابی و انسانی به‌اشیاء و نیز نسبت‌های طبیعی و اجتماعی -مقدمتاً- از مختصات درونی و عمده‌ترین عوامل سازنده‌ی آن اشیاء و نسبت‌ها می‌آغازد و نگاه خود را روی کارکردهای اجتماعی و طبقاتی آن‌ها متمرکز می‌کند. آن‌چه در این‌گونه بررسی‌ها و ارزش‌سنجی‌ها مهم‌ترین به‌حساب می‌آیند و تعیین‌کننده می‌باشند، نه بررسی براساس اخلاقیات و تقدس‌های ذهنی-اعتباری، که بررسی براساس مناسبات درونی-بیرونی و نیز چگونگی وقوع و جهت حرکت یک نسبت معین است که در جامعه‌ی سرمایه‌داری -اگر جهت‌گیری کارگری و کمونیستی نداشته باشد- ناگزیر مهر سرمایه را برپیشانی دارد.

فرض کنیم که فعالین «ایران تریونال» نه تنها از هیچ‌کسی (حتی از افراد حقیقی شناخته شده و داوطلب نیز) هیچ پولی دریافت نمی‌کردند و همه‌ی هزینه‌های این «دادگاه» را از جیب خودشان و با اضافه‌کاری و بریدن از خرج خورد و خوراکشان پرداخته بودند. در این صورت مفروض، آیا محاکمه‌ی نمادین دستور دهندگان و عوامل اجرایی جنایت سال ۶۷ می‌توانست روابط، مناسبات و دستگاه جنایت‌آفرین سرمایه را در ابعاد گوناگونش هدف بگیرد و در راستای سازمان‌یابی طبقاتی، انقلابی و سرنگون‌کننده‌ی کارگران و زحمت‌کشان تأثیرگذار باشد؟ طبیعی است که پاسخ به‌صدها سؤال از دست منفی است و طرح مقوله‌ی دریافت پول در رابطه با «ایران تریونال» -یا هنرهای سیاسی و طبقاتی دیگر- به‌افرادی مثل آقای مصداقی این فرصت را می‌دهد که ضمن ستایش دریافت پول از نهادهای دولتی و امپریالیستی، در عین حال به‌درست یا غلط مظلوم‌نمایی کنند و به‌واسطه‌ی همین مظلوم‌نمایی‌ها اسباب فریب و تخدیر توده‌های کارگر و زحمت‌کش را فراهم نمایند.

فرض کنیم که فعالین «ایران تریونال» و از جمله آقای مصداقی نه تنها هیچ پولی از هیچ منبعی دریافت نمی‌کردند و تمامی هزینه‌های «ایران تریونال» را هم از جیب خودشان می‌دادند، بلکه علاوه بر همه‌ی این‌ها مبلغی معادل چند برابر هزینه‌های این «دادگاه» نمادین، هزینه‌ی تبلیغ و ترویج آن می‌کردند و بابت این هزینه‌ها بدهکار می‌شدند و باید چند سال اضافه‌کاری می‌کردند و زیر استانداردهای محیط خویش زندگی می‌کردند تا بدهکاری‌های ناشی از این هزینه‌ها را بپردازند. آیا در این صورت، بین‌المللی کردن پرونده‌ی جنایات جمهوری اسلامی در زندان‌ها [بربستر شرایطی که بورژوازی غرب تغییر نقشه‌ی خاورمیانه و جهان را از طریق لیدی‌زیناسیون کشورهای که با این تغییر نقشه هم‌خوان نیستند، پیش می‌برد] امری هم‌سو با سازمان‌یابی طبقاتی و انقلابی و سرنگونی‌طلبانه‌ی مردم کارگر و زحمت‌کش در ایران و در دیگر سرزمین‌ها بود؟ جای تردید نیست که پاسخ این سؤال نیز منفی است.

آیا عدم دریافت پول یا حتی برعکس، پرداخت پول از سوی «ایران تریونال» به‌دیگران، این حق را برای این نهاد سیاسی پنهان در لفاظی‌های حقوقی به‌وجود می‌آورد که با زبان دیپلماتیک و از طریق سخن‌گویان خویش (برای مثال از طریق آقای مصداقی در سایت «شخصی» اش) به‌ستایش از تحریم‌های اقتصادی‌ای برخیزند که بیش از هرکس و هر نیرویی حرمت و جان مردم ساده‌ی کوچک و بازار را هدف گرفته است؟ پاسخ این به‌سؤال (منهای مناسبات پرولتری

یا کمونیستی که معیار و ارزش‌سنج چیزها و موقعیت‌هایش در موارد بسیاری با پول متناقض واقع می‌شود)، حتی نزد آن بورژواها و نگاه‌های بورژوایی به جهان که نوکری سرمایه‌داری غرب را نپذیرفته‌اند، باز هم منفی است.

همان‌طور که چیستی و چگونگی مناسبات کارگران با تولید اجتماعی و با دیگر آحاد و گروه‌های اجتماعی است که جایگاه طبقاتی آن‌ها را شکل می‌دهد و نه میزان پولی که به‌عنوان دستمزد دریافت می‌کنند، به‌همان‌گونه نیز چیستی و چگونگی مناسبات نهادهای سیاسی (برای مثال، همین «تریونال ایران») با طبقات عمده‌ی کارگر و سرمایه‌دار از طریق نهادها و ارگان‌ها برآمده از این دو طبقه است که تعیین‌کننده‌ی ماهیت سیاسی و طبقاتی آن‌هاست و زمینه‌ی حرکت تاریخی یا ضدتاریخی‌شان را نیز فراهم می‌کند. بسیاری از خرده‌بورژواها که با ایمانی راسخ و باوری بسیار سخت و محافظه‌کارانه نظام سرمایه‌داری را مقدس می‌پندارند، علی‌رغم مناسبات خرده‌بورژوایی‌شان با تولید اجتماعی، اما به‌لحاظ درآمد پولی از کارگران متخصص که معمولاً پیش‌روترین گروه‌بندی طبقه‌ی کارگر را تشکیل می‌دهند، در وضعیت پایین‌تری قرار دارند و در یک کلام پول کم‌تری نسبت به آن‌ها از جامعه‌ی سرمایه‌داری دریافت می‌کنند.

از همه‌ی این‌ها مهم‌تر: مسئله‌ی اختیار و اراده‌مندی انسان است که در سلطه‌ی معیارها و ارزش‌سنجی‌های پول‌محورانه در امر سیاست طبقاتی به‌جبری پیش‌بودی و الهی تعبیر می‌شود. چراکه اراده‌ی انسانی [که برخاسته از شناخت اشیاء، نسبت‌ها و پدیده‌های طبیعی و اجتماعی است]، به‌افراد و گروه‌های اجتماعی این فرصت، امکان و اختیار را می‌دهد که بتوانند در محدوده‌ی امکانات موجود و به‌واسطه‌ی مواضعی‌ای که در یک مختصات معین اتخاذ می‌کنند، گام‌هایی فراتر یا فروتر از مناسبات تولیدی و اجتماعی محدودکننده‌ی خویش و وضعیت موجود بردارند، و به‌موقعیت اجتماعی و سیاسی متفاوتی دست یابند که زمینه‌ی گام‌های دیگری را (به‌پیش یا به‌عقب) فراهم می‌کند.

براین اساس، گرچه احتمال آن بسیار ناچیز است و امکان وقوع مداوم آن غیرممکن، اما هیچ بعید نیست که یک نهاد معین طبقاتی و انقلابی با توجه به‌کلیه شرایط حاضر، ضمن این‌که به‌این نتیجه می‌رسد و تصمیم می‌گیرد که برای یکی از گام‌های طراحی شده‌ی خودش، مثلاً باید از فلان نهاد دولتی یا وابسته به‌دولت پول بگیرد، درعین‌حال دارای این توانایی نیز باشد که بتواند منبع

پرداخت‌کننده‌ی پول را قانع کند که پرداخت پول به نفع اوست! هم‌چنان‌که بسیاری از زندانی‌های سیاسی با بازی در نقشی به‌جز آنچه حقیقتاً هستند، پلیس را فریب می‌دهند و پس از آزادی برای ادامه‌ی عملیات انقلابی به‌رفقای خود می‌پیوندند؛ به‌همان شیوه نیز این امکان (گرچه به‌طور بسیار محدود) وجود دارد که یک نهاد انقلابی ضمن دریافت پول از یک نهاد بورژوازی، در عین حال ذره‌ای هم از استقلال عمل و اندیشه‌ی خود عقب ننشیند. نمونه‌ی بسیار برجسته‌ی آن گذر لنین و هم‌رانانش از جبهه‌های تحت کنترل آلمان با قطار مهر و موم شده‌ی آلمانی‌هاست. عکس این قضیه هم صادق است. همواره و حتی محتمل‌الوقوع‌تر از موردی که پیش از این مثال زدیم، این امکان وجود دارد که یک نهاد یا ارگان سیاسی علی‌رغم دریافت کمک مالی از اعضا و هوادارانش (و نه از دولت یا نهادهای دولتی) در جهتی حرکت کند که عمدتاً به نفع بورژوازی و به‌زیان مردم کارگر و زحمت‌کش باشد. نمونه‌ی آن بسیاری از سندیکاها و آمریکایی و غیرآمریکایی است که علی‌رغم نداشتن منبع مالی دیگری جز آنچه به‌عنوان حق عضویت از اعضا دریافت می‌کنند؛ اما جهت حرکت‌شان هم در درازمدت و هم بعضاً در کوتاه‌مدت به‌زیان کارگران و اعضای آنهاست.

شاید خانواده‌ی بعضی از بمب‌گذاران انتحاری از دولت‌هایی مثل عربستان، قطر و مانند آن پول یا هدایای دیگری دریافت کنند؛ اما بسیاری از آنها جان و هستی‌شان را صادقانه در راه خدا و احتمالاً در راه رستگاری خلق خدا فدا می‌کنند تا در بهشت مابه‌ازای آن را به‌چندین و چند برابر دریافت کنند؟! منهای جنبه‌ی ذهنی-توجیهی مسئله‌ی تبادلات بهشتی، اما حقیقت این است که بمب‌گذار انتحاری چیزی بسیار فراتر از پول (یعنی: جانش) را به‌داو حرکتی می‌گذارد که از بیخ و بن ارتجاعی و ضدبشری است.

بنابراین، اگر یک نهاد طبقاتی و انقلابی از منابع غیرمردمی پول دریافت کند، به‌واسطه‌ی همین دریافت پول عملی ضدطبقاتی و ضدانقلابی انجام نداده است؛ هم‌چنان‌که آن نهادهایی که {حتی یک سنت [هم] از جایی به آن کمک} نگرفته‌اند، به‌واسطه‌ی این عدم دریافت کمک مالی انقلابی و طبقاتی و {مردمی} به حساب نمی‌آیند. همان‌طور کمی بالاتر هم اشاره کردم، تنها راه بررسی و تحقیق در مورد نهادهایی که ادعای طبقاتی و انقلابی و {مردمی} دارند، مقدماً بررسی عمل‌کرد سیاسی و اجتماعی آنها و سپس مراجعه به مناسبات درونی-بیرونی‌شان در رابطه با دو طبقه‌ی سرمایه‌دار و کارگر است و بس.

منهای این که سلطه‌ی معیارها و ارزیابی‌های پولی تمرکز توجه کارگران و زحمت‌کشان را در امر مبارزه‌ی طبقاتی از مناسبات شاکله‌ی نسبت‌های اجتماعی به سوی پدیده‌های برخاسته از این نسبت‌ها می‌کشاند و بررسی و تحقیق را از همان نخستین گام به فرعیات و به جنبه‌ی اقتصادگرایانه‌ی محض (که ناگزیر بورژوازی و نهایتاً سوسیال دمکراتیک است) می‌برد؛ اما مهم‌ترین زیان این چنین سلطه‌ای (یعنی: سلطه‌ی معیارها و ارزیابی‌های پولی در امر سیاست کارگری و انقلابی) این است که هر بند و بستى را به صرف این که هزینه‌هایش را «مردم» (یعنی: تعدادی داوطلب) پرداخته‌اند، و از دولت‌ها و احزاب و نهادهای وابسته به دولت‌ها پولی دریافت نشده است، می‌توان انقلابی و مثبت جا زد. اگر به نوشته‌ی آقای مصداقی نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که او نه تنها روی جنبه‌ی «مردمی» تشکلی که سخن‌گوی آن است، تأکید می‌کند، بلکه -گرچه نه آشکارا، اما به هر صورت- «تریونال ایران» را به گونه‌ای «مردمی» تر از «تریونال راسل» هم می‌داند. چرا؟ برای این که احتمالاً بخشی هزینه‌های «تریونال راسل» را فرضاً دولت‌های سوئد و دانمارک -زیر فشار متشکل توده‌های مردم- پرداخته‌اند و آقای مصداقی ادعا می‌کند که: {برخلاف همه‌ی دادگاه‌های راسل که در سراسر دنیا تشکیل شده‌اند، این اولین دادگاه از نوع راسل است که بودجه و امکانات و تدارکات‌اش توسط خود قربانیان تهیه شده و تاکنون حتی یک سنت از جایی به آن کمک نشده است}. او هم چنین مدعی است که {کلیه شهود دادگاه با بودجه‌ی شخصی در دادگاه شرکت کرده و هزینه‌های سفر، اقامت و خوارک‌شان را شخصاً پرداخت کردند}. بنابراین، اولاً- «تریونال ایران» از نوع دادگاه راسل است؛ و دوماً- از دادگاه راسل هم «مردمی» تر است. چرا؟ برای این که هزینه‌هایش را خودش پرداخته و {حتی یک سنت از جایی به آن کمک نشده است}. بدین ترتیب، فضای عمومی و چپ جامعه‌ی جهانی آن روزگار، شبکه‌ی وسیع ارتباطات و مناسبات توده‌ای که به دادگاه راسل جان بخشید، مناسبات درونی-بیرونی آن که نگاه رادیکال و انترناسیونالیستی به فعالین آن می‌بخشید، در مقابل مبلغی پول که آقای مصداقی ادعا می‌کند از جیب خودشان پرداخته‌اند، غیب می‌شود به زیر کلاه سیلندری جان کوپر گم می‌شود که می‌گوید {«در حقیقت، این پروژه محصول زحمات خانواده‌های جان سپردگان و جان بدر بردگان از این کشتارها است. آنها، بدون هیچ گونه حمایت یا کمک دولتی و یا دریافت کمک مالی از دولت‌ها و سایر مؤسسات وابسته به آنها، این پروژه‌ی تاریخی را سازمان‌دهی کرده‌اند.»}.

حال در مقابل همه‌ی این شامورتی‌بازی‌ها یک‌بار دیگر سخنان برتراند راسل را به‌نقل از کتاب «جنايات جنگ در ويتنام» با هم بخوانيم:

«فکر تشکیل دادگاه از همان آغاز بنحو قابل توجهی مورد پشتیبانی همه‌ی مردم، خصوصاً بسیاری از مردم ایالات متحده قرار گرفت. بزودی دربریتانیا، فرانسه، کشورهای اسکاندیناوی، آمریکا و ژاپن کمیته‌های حمایت از این فکر تشکیل گردید. مردم سراسر جهان پشتیبانی خود را بوسیله‌ی برپاساختن میتینگ‌های عمومی، تهیه طومارهای بین‌المللی امضا، فرستادن اسناد و مدارک مختلف از جمله عکس‌های بسیار زنده، انتشار مقالات ادبی و ارسال مقادیر معتناهی پول برای هزینه‌های مختلف دادگاه، اعلام داشتند.

«معهدا باید اظهار گردد که نه جدی بودن و نه معتبر بودن رسمیت این دادگاه این خصوصیت را که بتواند اشخاصی نظیر پرزیدنت جانسون، دین راسک، روبرت مک‌نامارا، هنری کابوت‌لاچ، ژنرال وست‌مورلند، و سایر همداستانان جنايت‌پيشه آنان را به‌محاکمه بکشاند، نخواهد داشت. اینان می‌باید در دادگاهی مؤثرتر و با اتهاماتی بسیار وسیعتر از اتهامات تنهای این جنگ، توسط قدرتی که بتواند اعمال‌کننده‌ی نیروی نه یک کشور، بلکه سراسر بشریت باشد، محاکمه گردند...».

نکته‌ی دیگری که در نوشته‌ی آقای مصداقی تأمل برانگیز است؛ تأکید مکرر او براین است که همه‌ی عالم و آدم از دولت‌ها و نهادهای وابسته به دولت‌ها پول گرفته‌اند؛ اما «ایران تریبونال» نگرفته است؟! این همه تأکید برای چیست؟ آیا این تأکیدها زمینه‌ی دریافت کمک مالی و غیره را برای زمانی که دخالت‌ها همانند «ارتش آزاد سوریه» نظامی می‌شود، زمینه‌سازی نمی‌کند؟ به‌منظور پرهیز از طولانی‌تر شدن این نوشته در این مورد بحثی نمی‌کنم؛ و پاسخ سؤال را به‌عهده‌ی خواننده‌ی احتمالی این نوشته می‌گذارم.

**۸. آیا هرتخالف و تقابلی با جمهوری اسلامی الزاماً مترقی یا انقلابی است!**

همان‌طور که فقط براساس دریافت یا عدم دریافت کمک مالی از نهادهای به اصطلاح غیرمردمی و دولت‌ها نمی‌توان به موقعیت ترقی‌خواهانه، انقلابی یا ارتجاعی یک نهاد سیاسی مدعی ترقی‌خواهی و طرفداری از مردم پی‌برد؛ به همان‌گونه نیز فقط براساس تخالف و تقابل با یک دولت بورژوازی، ارتجاعی و سرکوب‌گر (همانند دولت جمهوری اسلامی) نمی‌توان به موقعیت ترقی‌خواهانه، انقلابی یا ارتجاعی یک نهاد سیاسی مدعی ترقی‌خواهی و طرفداری از مردم پی‌برد. دولت‌مردان و دولت‌زنان آمریکایی خیلی دل‌شان برای برقراری دموکراسی در عراق و آزادسازی این مردم از شر دیکتاتور خون‌ریزی‌مانند صدام می‌سوخت و برای یاری رساندن به مردم زجرکشیده‌ی عراق سرازیر نمی‌شناختند. اما حاصل این‌همه «دلسوزی» و این‌همه شوق در «یاری رساندن» به غیر از تخریب کامل همه‌ی زیرساخت‌های لازم برای زندگی امروز و تلاشی همه‌ی ارتباطات و امکانات مدنی-طبقاتی-انقلابی، بیش از ۵۰۰ هزار کودک ناقص‌العضو و عقب‌افتاده‌ی جسمی و ذهنی نیز بود [اینجا].

این‌چنین تخالفات و تقابلهای ضمن این‌که ضربه زدن و نهایتاً سرنگونی «قدرت حاکم» بریک جامعه‌ی معین را مد نظر دارند؛ اما به دلیل عدم ارتباط، پیوند و هم‌سویی با آن نیروها و آن مردمی که «قدرت حاکم» برگرده‌ی آن‌ها سوار است و از قبیل آن‌ها ادامه‌ی حیات می‌دهد، به‌جای حمله‌ی مستقیم به «قدرت حاکم»، هدف ساده‌تر و کم‌هزینه‌تری را پیش می‌گیرند: از بین بردن امکانات، تأسیسات و زیرساخت‌هایی که هم عامل بقای خود آن مردم به‌مثابه‌ی استثمارشونده است فرارفت‌های تاریخی را برای‌شان فراهم می‌سازد، و هم برای «قدرت حاکم» این امکان را فراهم می‌کند که به‌عنوان استثمارکننده به‌حیات خویش ادامه دهد.

هم‌چنان‌که در رابطه با منابع مالی گروه‌ها و جریان‌های سیاسی گفتم، در مورد تخالف و تقابل جریان‌های سیاسی با دولت جمهوری اسلامی (یا هر دولت بورژوازی و طبعاً مرتجع و سرکوب‌گر دیگری) نیز باید گفت که روی‌کرد طبقاتی، کارگری، مارکسیستی، انقلابی و انسانی به‌اشیاء و نیز به‌نسبت‌های طبیعی و اجتماعی-مقدمتاً از مختصات درونی و عمده‌ترین عوامل سازنده‌ی آن شیء و نسبت می‌آغازد و نگاه خود را روی کارکردهای اجتماعی و طبعاً طبقاتی آن متمرکز می‌کند. آنچه در این‌گونه بررسی‌ها و ارزیابی‌ها مهم‌ترین به‌حساب می‌آیند و تعیین‌کننده‌اند، نه تخالف و ستیز محض و نهایتاً قهرمان‌گرایانه و شهادت‌طلبانه با یک دولت مفروض (مثلاً جمهوری اسلامی)، که تأثیر فوری و

درازمدتِ عمل‌کردهای ناشی از این ستیز و تقابل برسازوکارهای مبارزاتی و سازمان‌یابی طبقاتی و سوسیالیستی توده‌های کارگر و زحمت‌کش در راستای سرنگونی کمونیستی و انقلابی آن نظام و دولت مفروض (مثلاً جمهوری اسلامی) است.

گرچه سازمان‌یابی طبقاتی و سوسیالیستی مردم کارگر و زحمت‌کش مستلزم مبارزه با احکام کلیشه‌ای و خرافاتی بسیاری است که همانند باقی‌مانده‌های عهد عتیق، جهان زنده و جاری را عذاب می‌دهند و مانع انکشاف آن می‌شوند؛ اما مقدم بر همه‌ی این‌گونه کلیشه‌ها و خرافات باید با این حکم و نیز دیگر احکام منتج از آن مبارزه کرد که آشکارا یا به‌طور ضمنی براین است که «شهادت قلب تاریخ است». تاوان در راهی که سعادت نوع انسان و منافع آن مردمی را در نظر داشته باشد که سربار کار دیگران نیستند، اگر با داده‌های حاصل از مبارزه‌ی طبقاتی در تناقض نباشد و گروه‌هایی از خود این مردم هم بازی‌گران آن باشند، ارزشمند و قابل احترام و قدردانی است. اما کسی که خود را در کوچه و بازار منفجر می‌کند تا با مرگ خود، مردم عادی را بکشد و به‌واسطه‌ی این کشتار مثلاً به‌فلان دولت یا بهمان دسته‌ی مخالف ضربه بزند، هم قربانی است و هم جنایت‌کار. این‌گونه تاوان‌ها به‌جای برانگیختن احترام، فقط ترحم برمی‌انگیزند و باعث تأسف می‌شوند. به‌هرروی، گرچه حقیقت را نهایتاً در گام‌های عملی و در سمت و سوی این گام‌ها می‌توان دریافت و درباره‌ی آن بحث و جدل کرد؛ اما هیچ گامی قابل توصیف به‌صفت عملی نیست، مگر این‌که پروسه‌ای از بحث، تحقیق و استدلال را پشت سر گذاشته باشد. بنابراین، حقیقت را به‌مقدمتاً به‌واسطه‌ی استدلال، مشاهده و آزمون می‌توان دریافت و نسبت به‌آن واکنش داشت.

حقیقت این است که در یک دسته‌بندی تقلیل یافته و در نهایت دو نوع مخالف و تقابل قابل تصور است. یکی، در مجموعه‌های دوگانه‌ی واحد که تقابل و مخالف در آن‌ها مطلق، غیرقابل تبدیل به‌هم، به‌مثابه‌ی تز و آنتی‌تز یکی سلط بردیگری، و در وحدت نسبی مشروط به‌یکدیگراند؛ که همین نسبت وحدت و سلطه‌ی غیرقابل تبدیل یکی بردیگری عنصر تکامل دینامیک مجموعه را می‌سازد که در پاره‌ای از مواقع با جهش نیز همراه است. در این نوع از تقابل و مخالف به‌واسطه‌ی وحدت نسبی طرفین رابطه که بقای آن‌ها را به‌یکدیگر مشروط می‌کند، علی‌رغم مبارزه‌ای اغلب آرام، گاهاً حاد و در مواردی بسیار شدید اما طرفین رابطه (مگر در مورد زایش عنصر نو از درون کلیت مجموعه‌ی کهنه) تا

حذف یکدیگر پیش نمی‌روند. به عبارت دیگر، درست همانند تولد طفل از بطن مادر (به مثابه‌ی رَجْم)، تا زمانی که عنصری نوین و متکامل‌تر (به مثابه‌ی سنتز) در پروسه‌ی مبارزه‌ی طرف تحت تسلط برعلیه طرف مسلط و به عنوان جمع رسایی‌ها و حذف نارسایی طرفین رابطه و بریستر و در پیوند با طرف تحت تسلط شکل نگرفته باشد و به آن اندازه‌ای رشد نکرده باشد که دیگر نتواند در درون «مجموعه‌ی دوگانه‌ی واحد» به رشد و تکامل خود ادامه دهد، «مجموعه» ضمن زیگزاگ‌های ناشی از تکامل و بازگشت‌های گاه‌گاهی، به بقای خود ادامه می‌دهد، (و در واقع) هیچ‌یک از طرفین رابطه به ناپودی و حذف طرف دیگر نمی‌رود. اما هنگامی که عنصر نوین به آن اندازه‌ای رشد کرده باشد که دیگر نتواند در درون «مجموعه»‌ی اصطلاحاً کهن به بقای خود ادامه دهد، جنبه‌ی «وحدت» رابطه زیر فشار افزایش‌یابنده‌ی جنبه‌ی «تضاد» از بین می‌رود و برخلاف وضعیت معمول، دیگر امکان تداوم رابطه بین عنصر مسلط و عنصر تحت تسلط (که در پیوند با عنصر نوین و سنتزی تحول کیفی پیدا کرده است) امکان‌پذیر نخواهد بود؛ و رابطه‌ی متضاد (یعنی: رابطه‌ی دوگانه‌ی واحد) به دو عنصر متناقض تبدیل می‌شود که وجود یکی ناقض وجود دیگری است. بدین ترتیب، مجموعه‌ی دوگانه‌ی واحد (مثلاً مجموعه‌ی برده‌برده‌دار یا مجموعه‌ی ارباب‌رعیت) در زایشی نوین (مثلاً زایش نظام سرمایه‌داری از درون جامعه‌ی فئودالی) از هم می‌پاشد؛ و تضاد به تناقض تبدیل می‌شود که اساساً فاقد وحدت و طبعاً فاقد رشد دینامیک است.

به هر روی، نوع دیگری از تخالف و تقابل، آن تخالف و تقابلی است که از اساس فاقد وحدت درونی و نتیجتاً فاقد رابطه‌ی «متضاد» است که عنصر نوین و متکامل‌تر را بریستر عنصر تحت تسلط می‌سازد. پوزیسیون این نوع از تخالف‌ها و تقابل‌ها نسبت به یکدیگر (به مثابه‌ی دو مجموعه‌ی متفاوت و برخلاف رابطه‌ی دوگانه‌ی واحد که دینامیک، عمدتاً درونی و تکامل‌یابنده است) مکانیکی، عمدتاً بیرونی و تخریب‌کننده است. همان‌طور که تقابل و تخالف در رابطه‌ی دوگانه‌ی واحد را که در آن وجود یکی مشروط به وجود دیگری است، اصطلاحاً «تضاد» می‌نامیم؛ پوزیسیون آن‌گونه از تخالف و تقابل را که در آن وجود یکی مشروط به عدم دیگری است، «تناقض» می‌نامیم.

همان‌طور رابطه‌ی طبقه‌ی کارگر، زحمت‌کشان و آن توده‌هایی از مردم که سربار کار و زندگی دیگران نیستند، در برابر سرمایه‌های میانه و درشت به علاوه‌ی دولت و کلیه دستگاه‌ها و نهادهای دولتی یک «مجموعه‌ی دوگانه‌ی واحد» را

می‌سازد؛ تخصیص‌جویی سرمایه‌داری غرب با جمهوری اسلامی یا تخصیص‌جویی جمهوری اسلامی با سرمایه‌داری غرب یک پوزیسیون «متناقض» را به‌نمایش می‌گذارد.

به‌هرروی، براساس داده‌های تجربی فراوان و مطابق روش تحقیق ماتریالیستی-دیالکتیکی اگر در جامعه‌ی ایران تکامل و پیشرفت در ابعاد گوناگون و طبعاً به‌نفع توده‌های مردم ممکن باشد (که هست)، این پیشرفت و تکامل فقط و فقط از بستر مبارزه‌ی توده‌های مردم (اعم از کارگر و زحمت‌کش و نیز نیروهای مترقی و انقلابی) با نظام سرمایه‌داری به‌مثابه یک کلیت ایرانی-جهانی و با دولت جمهوری اسلامی است که می‌تواند تحقق یابد. به‌بیان دیگر، هرگونه تخالف و تقابل بیرونی و متناقض با دولت جمهوری اسلامی (ازجمله تحریم اقتصادی و حمله‌ی نظامی) عمل‌کردی مکانیکی و تخریب‌کننده برمبارزه‌جویی توده‌های مردم برعلیه این نظام خواهد داشت؛ و امکانات آن پیشرفت و تکاملی که از این جامعه می‌توان انتظار داشت را ازبین می‌برد. این قانونمندی عام تنها در صورتی چهره عوض می‌کند که عامل مکانیکی و بیرونی به‌جای دولت‌ها از توده‌های مردم و تشکل‌های توده‌ای متشکل دریک انترناسیونالیسم انقلابی برخاسته باشد. دراین‌صورت مفروض، تأثیر عامل بیرونی تسریع‌کننده‌ی دینامیزم درونی خواهد بود.

گرچه تاریخ وقوع تخالفات و تقابل‌های غیرمتضاد و مکانیکی و متناقض را در قالب انواع و اقسام محاصره‌های نظامی و غیرنظامی به‌فراوانی در سینه‌ی خویش ثبت کرده است؛ اما بدون مراجعه به‌تاریخ هم-نهادها، افراد و جریانات اپوزیسیون ایرانی (اعم از ترقی‌خواه و انقلابی و ارتجاعی) وقوع چنین تخالفات و تقابل‌هایی را از ۱۳ سال پیش (یعنی: از «آزادسازی» مردم کوزوو تا «آزادی» افغانستان، عراق، لیبی و هم‌اینک سوریه) به‌عنوان یک ثُرْم اقتصادی-سیاسی-نظامی به‌کرات شاهد بوده‌اند. تفاوت تنها در این است که این‌بار بیم این می‌رود که قرعه را به‌نام مردم کارگر و زحمت‌کش ایران بیندازند و پروژه‌هایی همانند «ایران تریبونال» قطعه‌ای از پازل سیاسی آن باشد!؟

به‌هرروی، محتمل و حتی ممکن است که بخش‌هایی از «اپوزسیون» دست‌راستی بورژوازی یا خرده‌بورژوازی ایران در نقش مُهره‌های ریز و درشت این تخالف و تقابلی ظاهر شوند، که احتمال وقوع آن چندان هم ناچیز نیست.

[این بخش‌های «اپوزسیون» عبارتند از: مجاهدین خلق که توان اطلاعاتی‌شان در مورد مسائل هسته‌ای رژیم جمهوری اسلامی از توان اطلاعاتی مجموع سازمان‌های اطلاعاتی همه‌ی کشورهای جهان بیشتر است(!)؛ گروه چپ‌نمایی که چهره‌ی زشت سازمان مجاهدین خلق را با ابزارآلات «مارکسیستی» بزک می‌کند؛ بخش‌هایی از سلطنت‌طلبان رنگارنگ (از ثابتی کثافت گرفته تا علیاحضرت «سه»کولار و بچه‌شاه و دیگر جانورانی از این دست)؛ دستجات سابقاً چپی که خود را به‌ملیت‌ها و خلق‌های ایران آویزان کرده‌اند و دالان‌های کاخ سفید را شبانه‌روز لیس می‌زنند؛ خرده‌گروه‌های باقی مانده از جنبش فدایی که دائم روی طبل توخالی سرنگونی‌طلبی فراطبقاتی می‌کوبند و سقوط رژیم را فال می‌گیرند و دنبال منابع بیشتر می‌گردند؛ بخش قابل توجهی از آن گروه‌ها و دستجاتی که زیر بیرق پُست‌مدرنیستی و شبه‌فاشیستی «کمونیسم کارگری»، مقوله‌ی کارگر-کارگری را به‌اسم رمزی تبدیل کرده‌اند که به‌بهانه‌ی آن سنگ بخشی از بورژوازی وطنی و غربی و نیز فرهنگ لذت‌طلبانه‌ی رایج در غرب را کون‌برهنه به‌سینه می‌زنند؛ و همچنین دیگر خرده‌ریزه‌هایی از این دست].

همان‌طور که هیچ شیء، نسبت و پدیده‌ای خلق‌الساعه شکل نمی‌گیرد و قبل از بروز قطعی هستی ویژه‌ی خویش روندی از تغییرات به‌هم پیوسته یا بعضاً دگردیسی‌های غریزی و پیش‌بودی را پشت سر می‌گذارد، سقوط به‌دام‌چاله‌ی تخالفات و تقابلات غیرطبقاتی-غیردینامیک، مکانیکی، تخریب‌گرا و ناگزیر امپریالیستی -نیز- بسته به‌پیشینه و پتانسیل هر شخص و گروهی روندی ویژه دارد که با پیدایش و اضمحلال پدیده‌های گوناگون همراه است. «تربیونال ایران» به‌مثابه‌ی کاریکاتور «تربیونال راسل» با نگاه و دفاع و توجیحات مجاهدینی، حمایت ضمنی این تشکل مافیایی و ضدکمونیستی و ضدکارگری، در پناه سیاه‌بازی‌های پوشیده‌ی سیاسی که زبان خدایی حقوق را برای «توضیح» و توجیه خود برگزیده است، و همچنین به‌واسطه‌ی فشار متحده‌کننده‌ی نامعلومی که در صورت موفقیت این دادگاه «مردمی» در موقع مقضی خود را نشان

خواهد داد؛ یکی از همان روندهای فریبناکی است که به سوی دامچالهی  
تخالفات و تقابلات غیرطبقاتی-غیردینامیک، مکانیکی، تخریب‌گرا و ناگزیر  
امپریالیستی حرکت می‌کند.

شاید افرادی که با حضور صادقانه‌ی خویش در «تربیونال ایران» قصد مبارزه با  
جمهوری اسلامی و نه هم‌سوئی با سرمایه‌داری غرب را داشته‌اند، قضاوت من  
را بی‌رحمانه و به‌دور از انصاف برآورد کنند؛ اما با تأسف فراوان باید بگویم که  
ماهیتِ فاقدِ حقیقت «تربیونال ایران» چنین است. تنها چاره در مقابل این  
توطئه‌ی رژیم‌چنجی و ضد مردمی -مقدمتاً- محکوم کردن محاصره‌ی اقتصادی‌ای  
است که بسیاری از دولتیان را ثروتمندتر و توده‌ی بسیار وسیعی‌تری از مردم را  
به‌خاکِ سیاه گرسنگی و بی‌حرمتی انسانی نشانده است. اگر کلیت «تربیونال  
ایران» نمی‌خواهد یا بنا به‌ماهیت خویش نمی‌تواند چنین گامی بردارد، وظیفه‌ی  
انسانی و طبقاتی افراد و اعضای آن است که چه به‌عنوان شخص چه در شکل  
گروه‌های چند نفره، با هویت اعضای «تربیونال ایران» محاصره‌ی اقتصادی و  
جمله‌ی نظامی به‌ایران یا هر جای دیگری را محکوم کنند.

در این لحظه، محکوم‌کردن محاصره‌ی اقتصادی و حمله‌ی نظامی به‌ایران  
کوتاه‌ترین راه برای اعضا و شرکت‌کنندگان در پروژه‌ی «تربیونال ایران» بین خیانت  
به‌مردم و خدمت به‌آنهاست.

عباس فرد - لاهه - ۲۷ آگوست (دوشنبه ششم شهریور ۱۳۹۱)

[info@omied.de](mailto:info@omied.de)

[fard.abbas@yahoo.com](mailto:fard.abbas@yahoo.com)

Taksir az: [yashar.doulatabadi@gmail.com](mailto:yashar.doulatabadi@gmail.com)

Manba: [www.omied.de](http://www.omied.de)